



25 (1.2)

چون بیدار می گردانند
کافه کاران زمین کشته می گردانند

10111 D

1911

וְהַלְכָה

121

1199

1111

کافران سجدہ کر از سر و عالم کافران
کافران سجدہ راجع بشیعو و اندر بہشت

For J A

1144

— ५००० रु० —
— ५००० रु० —

عبر
بند بیان غنہ و غنہ
و من قیل غنہ و غنہ
انہم یکیدون کیداً و اکید کیداً
فتمیل الکافرین انہم یکیدون
الکفرین کیداً و اکید کیداً

وَفَعَلَكَ اللَّهُ رَحِيمًا

795

2

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Klasik | Hazan Hüsnü |
Yazarı
Eski kayıtları | 445

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناي پيغمبر و در دكار را كه حقيق
ان را اين سینه مظهر است و صفات جلال و جمال
خود است كه الان ان سیري و صفتي مشعر به
و در روزنا محمد و در حضرت محبوب را كه مقصود
از ظهور خدای ذاتی است علی آله و عترته
اجمعین بعد میگوید كه بنده به مقدار شکر
بدرگاه حضرت غفار و مفر و لی ملوك شاه صید غی
القادر كه یکی از بنده كان درگاه و كینه خاک و بانه

مارك

2 بارگاه است در حضرت غوث ربانی قطب صفا
و محبوب رحمانی و موصوف صفا سبج و مظهر
سلطان قطب الاقطار غوث الاعظم حضرت شاه
محمی الملت و الدین شیخ عبد القادر جیلانی
قدس سره و نور مرقد آن مشرف به شرف
قدمی علی رقاب کل الاولیاء و دلائل فخری ضایع
بزرگی داده شد سلطان الانبیا فرمودند كه

آدم و من دونه تحت لوای ایلوم القیم و لا
خیر لی ای عزیز سعاد آن است كه قدم نهاد
بستان بران سیر بود سعادت و شرف انبیا و اولاد
زیر سایه محمد و لوای حضرت محمد بود ای عزیز الولد
سیر لایب و هند الولد شرف لایب هم پسران
مرتبه محبتی بود و حضرت سلطان الانبیا

مرتبه محبوب بود و اکثر اولیا را مرتبه غوث
بود و قطبی بوده و حضرت شاه حجتی الدین
مرتبه محبوب بود درین رسل که فرمان حضرت
سید کنا به باین مرتبه محبوب در شرح
بوصف و خواهد پیوست از زبان قاصد
برای که از عده و وصف بدر آید **بیت** چه حد
من بود تا هیچ گویم که عا جو گشت مردان
شای **چه** وصف تو کند دل عا جو **تو خود در صف**
هرگز در نیاید **چون** دیدم که رب **حضرت**
ایشان **بدر** و مضمون کلام **بدر**
قدیمی مشتمل بر نیاز و حاجی و محبت بود ترجمه
بیا پس با هم تا عام خاص از بهره ور کردند
و چند نکته بدیع و بغیض سبج و بدد فوشت
ربانه

ربانه و قطب صمدان خاطر رسید درین رسل درج
کردیم و حسن عقیده که باین درگاه علیا بود اظهار
نمودیم و التیانییم که در دنیا و آخرت در **سلک**
پاک ایشان من یک **بیت** شنیده ام که
پاک را قلا ده می بندند **چو** ابر در نه حافظ نیکو
اگر چه معنی این رسل از افهام رکبک **بیت**
اما از جهت باعث بنده کی و محبت که زبان ملکوت
بنام پاک ایشان پاک سازیم و دل تار یک **بیت**
ذکر و فکر محبت ایشان صفا دهم و با الله التوفیق
و العون توقع از مکارم اخلاق بزرگان آن لازم
خطا و سهوا را پوشند و در صنعت عبارت
نکشند **بیت** کار در صنعت عبارت نیست
چو خواهد در داشت **بیت** غرض اینها بفرمود

تو که رکبک معنی تار یک
چو بعید یعنی از فهم دور

معانیست نه چنانست آغاز رساله غوثیه
 حضرت غوث الاعظم کلام قدسی قال عز وجل لی یا
الا عظیم قل لی یا رب الغفره قال کل طور بین الناری
والملکوت فی شریعتی وکل طور بین الملکوت و
فی طریقتی وکل طور بین الجبروت و اللاهوت فی
حقیقتی یعنی هر طور که در میان ناست و ملکوت
 آن شریعتست و هر طور که در میان جبروت و لاهوت
 این حقیقتست **ای عزیز** ای عزیز عالم ظهور ظاهر را
 عالم ملکوت و ناست گویند و عالم فرشته را عالم
 ملکوت نامند و عالم ارواح را عالم جبروت و آخر
 در این نیز عالم است عالم لاهوت نامند یعنی عالم محسوس
 ملکوتیند و عالم معقولات ملکوت و عالم صفات
 را جبروت و عالم ذات را لاهوت **ای عزیز** از ناست

ملکوت جبروت
 آن طریقتست و هر طور
 در میان

و از ملکوت

ملکوت و از
 و از جمله جبروت و احوال و اقوال و افعال است الشریعیه
 به طریقت
 اقوال و طریقت افعالی و الحقیقت احوالی یعنی شریعت
 کفایت در میان ناست و ملکوت شریعت یعنی عمل
 بکفایت مزه و در میان ملکوت و جبروت طریقت یعنی
 عمل بکردار مزه و در میان جبروت و لاهوت حقیقتست
 یعنی مال نیست لایعبر و بالمقال نه آنجا کفایت
 و نه کردارش تو در مرتبه ناست و دل تو در مرتبه
 ملکوت و روح تو در مرتبه جبروت و پیر تو در مرتبه لاهوت
 و چون از ناست که نشانی ملکوت رسید و چون از ملکوت
 گشت به جبروت پسوستی و چون خود را از جبروت گذرانیدی
 بلاهوت رسیدی **ای عزیز** ذکر زبان که ناست و ذکر دل
 ذکر ملکوت و ذکر روح ذکر جبروت و ذکر پیر لاهوت

ذکر به لا اله الا الله و ذکر دل الله و ذکر روح
 و ذکر پیرانا از زیر مرتبه پستتر نه عبارت و ذرات
 ای عزیز لا اله الا هو محیط جبروت و جبروت محیط ملکوت
و ملکوت محیط ناست و الله بکل شیء محیط ای عزیز
 لا اله الا هو مثال تخم است و جبروت مثال کل و ملکوت
 مثال شاخ و برگ است و ناست مثال تنه درخت
 و لا اله الا هو معنی خست و جبروت معنی ملکوت و ملکوت
 معنی ناست یعنی هر ارادت که در لا اله الا هو پیدا آید
 در جبروت و در ناست و در ملکوت و ناست و ناست و ناست
 گردد و لا اله الا هو کمال شیء الا باذن الله اثر است بدو
 ای عزیز پیش از ظهور خلق باطن حضرت حق بود
 ظهور حق باطن خلق نعم من نعم ای عزیز این خطاب
 محبت و محبت است این جمله را طور در است یعنی شریعت
 قول است

قول است لطیف فعل تو و حقیقت حال تو
 چنانچه در انبیا این اکل حضرت سلطان
 الانبیا و در اولیا ذات پاک حضرت این است
 قال یا غوث الاعظم ما ظفرت فی شیء کظهوری
 فی الانبیا کشف ای غوث بزرگ نیست
 ظهوری من در خیر بجهت ظهور در انبیا
 نام ظهور است که موصوف جمیع صفات ذات ماست که
 انبیا سمیع و بصیر و علیم و حکیم و مرید و وحی و دایم
 و قائم است ای عزیز حضرت سلطان الانبیا
 علیه الله علیه و سلم هر که موصوف شود
 بصفات خداوند او بهشت بود حضرت صدیق
 اکبر رضی الله عنه عرض نمود چهل نیک یا رسول
 زمان شد که کلمه نیک پس از این است بحمد

حسن ترقی افشان

اکمل صفات الله

صفات موصوف بصفا بزرگی خوش بود
بیت آن پادشاه عظیم در بستان بود محکم پوشید
دل آدم ناگاه بر در آمد **ای عزیز** حضرت خواج
ابو الحسن خواجه رحمة الله علیه میفرماید که حضرت
جوهر خواست که صفت خود را ظهور نماید آدم را
خلق کرد **ای عزیز** آدمی یعنی جمال دوست د
هر چه آدم است آن دوست دان **ای عزیز** بد
این نام صورت است بلکه نام معنی است این است
یعنی این نام ناقصند که صفت حیوان دارند
و بعضی کاملند که صفت ملکی دارند و بعضی
اکملند که صفت رحمان دارند **ای عزیز** پس علی
ثلاثة اقسام و قسم یسعون البسم الله
کلام اکمل لغیر بل هم افضل که هست ایشان جوهر کل
و شرب

و شرب بنود و قسم یسعون الملائكة که هست
ایشان جوهر کل طاعت و شرب عبادت
باشد و قسم یسعون الانبیاء که هست
ایشان جوهر ذوق و شوق و محبت و ذکر
و فکر حق باشد و دایم در مراقبه و مکاشفه
و مشاهده معبود مستغرق باشند و از صفات
خود نا بصفا حق باقی **نکته** در باب این چه
رازها با محبوب می رود که تو مظهر مایه و این **ای عزیز**
در تو بذات و صفات ظاهر و تو نبی و مر
تو ام در نیز حالت اگر خود را جوهری مریایه و اگر
مرا جوهری خود را یاب **بیت** **ای عزیز** تو من
شد من تو شدم تو جان شد من تو شدم
تا کسی نگوید بعد از این تو دیگر من دیگر من

ثُمَّ سَأَلْتُ يَا رَبِّ هَلْ لَكَ مَكَانٌ قَالَى بِأَعْوَتْ
 الْأَعْظَمُ أَنَا مَكُونُ الْمَكَانِ فَلَيْسَ لَكَ مَكَانٌ بِسِوَالِ
 كَدَمِ اِي پروردگار من آیا برای مکانی هست کشف
 حضرت پروردگار که مکنون مکانم و نیست مرا مکان
 اکنون **ای عزیز** اگر حضرت عزت را مکانی بودی
 پس چه لازم آمدی و ذات حضرت حق نامحدود و نامتناهی
 میست دوم معلوم شد که مکان قدیم است و هر دو کفر بود
 ثُمَّ سَأَلْتُ يَا رَبِّ هَلْ لَكَ أَكْلٌ وَ شَرِبٌ قَالَى بِأَعْوَتْ
 الْأَعْظَمُ أَكْلُ الْفَقْرَاءِ أَكْلِي وَ شَرِبُ شَرِبِ بَيْسِ سِوَالِ كَدَمِ
 حضرت پروردگار من هست ترا خوردن و آشامیدن
 فرمود ای غوث الاعظم خوردن فقیر و آشامیدن
 فقیر خوراک و شراب نیست **ای عزیز** این اضافت
 فقیر است چنانچه فرمود شرعاً لایق را و فاء کعبه را ناقص
 و بیت الله

وَبَيْتُ اللَّهِ بَعْنِي شَرُّ أَرْزَاقِهِ خَدَّيْتُ دُكْعِي فَانْتَعَلْتُ
 دَمِ اِذَا اَتَمَّ الْفَقْرَاءُ فَمَوْلَانِي وَ يَكُونُ عَيْشُ كَعْيَالِ
 یعنی فقر حقیقه آنرا گویند که موصوفه بصفات الله
 و از صفات بشر پاک بود و این خطاب بود و افاضت
 الاكل الفقر الكلي و شربه شربه سبزا و **ای عزیز** این
 و شربت که حضرت بنویسند علیه السلام شربت
 بدو کردند فرمود است عندی و هو بطعمی و لیسف
ای عزیز که خلق عام شربت اکل انبیا علیهم الصلوٰه
 و السلام و اولیاء علیهم الرحمة همچو خوراک و شرب
 خود میدادند و بر زبان میرانند که بالانذا
 الرسول یا اکل الطعم او یبشی فی الاسواق **ای عزیز**
 نمیدادند که ایشان نور بودند و از اوصاف بشر
 دور و هر چه در دست ایشان میرسید نور میگشت

نور الالان و خلقت الالان من نور ذاته
بسیار کردم که ای حضرت پروردگار من از کدام چیز
آزید فرشتگان را از من آمد که آفریدم و شتگان
از نور الالان و الالان را از نور ذات خویش
ای عزیز فرمان حضرت سلطان الانبیا نیز
دال بر این معنی است که اول ما خلق الله تعالی
روحی و نوری و عقلی و انانی نور الله و انانی
من نوری و انانی الله و المؤمنون من نور
بما و خلق منی نیز و اردت **ای عزیز** اول قطره
بحر محبت است هرگز نور می رود صلی الله علیه و سلم
و اول ضریکه از بطون بطون نور آمد روح بنوی بود
و این نور روح مصدر موجودات است که لولاک
ما خلقت الملائک کن به بدو که خلقت موجودات
از نور است که اگر نور نبودی هیچ وجود بود
نکستی که لولاک ما خلقت الکونین یعنی هر چه
موجود نور وجود است که لولاک ما خلقت الوجود
اشارت بدو یعنی هر موجودات از وجود تو پیدا
آمده تا تو در ظهور نباید هیچ ظاهر نشد
پس خدایی که می گفت و بر که خدایی من ظاهر گشته **ای عزیز**

روح

8
نور
روحی و نوری و عقلی و انانی نور الله و انانی
من نوری و انانی الله و المؤمنون من نور
بما و خلق منی نیز و اردت **ای عزیز** اول قطره
بحر محبت است هرگز نور می رود صلی الله علیه و سلم
و اول ضریکه از بطون بطون نور آمد روح بنوی بود
و این نور روح مصدر موجودات است که لولاک
ما خلقت الملائک کن به بدو که خلقت موجودات
از نور است که اگر نور نبودی هیچ وجود بود
نکستی که لولاک ما خلقت الکونین یعنی هر چه
موجود نور وجود است که لولاک ما خلقت الوجود
اشارت بدو یعنی هر موجودات از وجود تو پیدا
آمده تا تو در ظهور نباید هیچ ظاهر نشد
پس خدایی که می گفت و بر که خدایی من ظاهر گشته **ای عزیز**

چون احد تشنه فرمود اجدت انا احد بلا هم
همین معنی دارد اثارت بر حقیقت خود نمود
پس این اکل حضرت محمد است که موجود
فرشته و غیر از وی ظاهر شده ضایع در پیر
فرمودند **نکته** این اثارت محبوب که ظاهر بطن
نور محمد است اکل است یعنی فرشته را از نور تو پیدا
کردم و ترا از نور خود فهم من فهم یا غوث العظم
جَعَلْتُ الْإِنْسَانَ مَطِيعًا لِّطَبِيعِهِ وَجَعَلْتُ سَائِرَ
الْأَكْوَانِ مَطِيعًا لَهُ یعنی ای غوث بزرگ گردانیدم
این را فرمان بردار خویش گردانیدم باقی سائر
فرمان بردار ایشان یعنی این را محکوم و ماء مؤ
منبت و حجر جهان محکوم و ماء مؤ را بآن و آن
امیر است و باقی اکوان را بپیر و آن را عالم است
و باقی اکوان

و باقی اکوان محکوم که پس آن الامیر است و آن
الانسان طلع الله و خلیفته فی الارض و خلیفته
حضرت حق است انی جاعل فی الارض حضرت ^{خلیفه شری}
عطا میفرماید **نظم** نه بسجود ملائک آدم آمده که نور
پاک در او بود مدغم اگر این نکته دانستی عزایز
هزاران سجده آورد در اندام **ای عزیز** در عالم کبری
حضرت حق بگو شخص است و آن را بگو سائر
و در عالم صغیر را آن را بگو درخت است باقی
اشیا بگو بپایه چنانچه باید را چنانچه بگویند
قیام و قعود بخود نیست جز بدست این جهان را
بزرگوکت و بگویند و قیام و قعود نیست جز بدست
حق هو الی القیوم و لا یحک شیئ الا باذن الله
همین معنی دارد **بیت** چونکه دانستی تو ظل کینه

فارغ از مردن و آری پستی ای عزیز فرمان بردار
دور را گویند که هیچ چیز مخالفت نبود چنانچه
باید که همه مطیع و فرمان بردار است و هیچ وجود
مخالفت با یمن از آن نماند که همه وجود مطیع
و فرمان بردار حضرت حق است و جملة اشیا مطیع
فرمان بردار آن است **ای عزیز** اکنون نکتة در
باب که انداز و خطاب حضرت محبت با حضرت
محبوبی که آن است که الکی که قیام و فتود و چوکت
و سکون تو بمن است که هیچ وجود مخالفت
ندارد کفار و نه در کردار و نه در احوال یعنی
فرموده تو عین فرموده من است و کرده تو کرد
من جملة صانع و اکنون فرمان بردار تو هست چنانکه
بنده از بند کلام در که شست و از این فدا بی تو آمد
من صابر

۱۰
من فدای تو ام با غوث الاعظم نعم الطالب
و نعم المطلوب **ای** نعم الارب نعم و نعم
المکون **ای** پیر الاکوان ای غوث بزرگ من و مجتهد
من که نیکو طالب من هستم و شکو مطلوب آن است
و شکو سوار آن است و شکو مرکوب آن است از اجمع
اکوان است **ای عزیز** چه راز و چه یق با آن است
میرود و در فرمان در میان می نهد که شکو طالب
منم و شکو مطلوب آن است **ای عزیز** حوزة محبوبه عشق
لیس است هر غلام و دانه معشوق و رگشت بلکه یک
و غیر و محبوب و ارشد نکتة در باب حضرت حق
بسیار و لغات بر صورت محمد و نور احمد عاشق
و والد گشت این فرمان در میان نهاد که
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم

ای عزیز این خطاب محبوب خود است که
 شکو مطلوبی بیکه این الکی و شکو طالبی که
 حضرت حق و شکو مطلوبی بیکه تواند بطیفی که خیل
 محبوب **رباع** عاشقان هر چند شتاق حال
 دلبرند **دلبران** از عاشقان برین شتاق عاشقوند
عشق مینازد بچشم مینازد عشق و آرد آرد
 این معنی عاشق بیکه کرده اما بقت از طرف
 اصل است اگر حقیقت نظر کنر خود طالب
 مطلوب خود عشق است و خود معشوق **بیت**
 عشق میناست به نظر چشم خود را خود
 میکند قال با غوث الاعظم **الایان** بهر
 و آن **سره** و لغوث **الایان** منزه عشق
 فیقول **کل نفس من الالف** **الایان**
 الایان

باز در دینی تو خود را بزم
 از غداوند کرم از دست
 کار
 باز در دینی تو خود را بزم
 مونس کوریت ما آورد و نورمان

در دل شمعها را زوایا
 زینت جانها را زوایا
 عیسی عیسی در دوزخ

الایان **الایان** کشف رغبت بزرگ این بهر
 منزه **سره** و اگر شتافتی این منزه است خویش
 که نزدیک من است هر آینه میگفت در هر یک
 من مالکم و مراست بادش بی و نیست ملک
 مرا یعنی این **سره** من است و مرا از من و بهر
 و امم با من **عزیز** بخت بدیع است الکی
 در باب که در از در میبایم می نهد ای محبوب
 پیش از ظهور تو هرگز بود در و بعد از ظهور تو
 بهر تو ام یعنی در ازل تو باطن من بود در اکنون
 در اید من باطن تو ام سخن بلند است یعنی تو
 منی و من تو ام این منی و تویی و اعتبار
 نیست و بهر روز خود را بهر نیست یعنی بهر غایب
 بدین مقام رسیده و این معرفت حاصل کند

باز در دینی تو خود را بزم
 از غداوند کرم از دست
 کار
 باز در دینی تو خود را بزم
 مونس کوریت ما آورد و نورمان

باز در دینی تو خود را بزم
 از غداوند کرم از دست
 کار
 باز در دینی تو خود را بزم
 مونس کوریت ما آورد و نورمان

باز در دینی تو خود را بزم
 از غداوند کرم از دست
 کار
 باز در دینی تو خود را بزم
 مونس کوریت ما آورد و نورمان

نَفْسِي لَا يَهُوُّنَا وَلَا أَنَا عِزُّهُ اِي غوث بزرگ
 تن از انرا انرا و نفس از انرا و روح از انرا
 و شنیدن آن و دیدن آن و زبان آن و دست آن
 و پای آن و همه آن نه ظاهر کردم من آن انرا را
 از روی ذات بذات نه منم و نه من غیر از من
ای عزیز انرا نه ظهور تمام نام نیست بذات وصف
 و اسماء و افعال در در ظاهر هم و من مظهر انرا
 مظهر یعنی انرا نه عین نیست و نه غیر من و انکه چه
 نکتست یعنی اسماء و کونه را برابر اسماء الاهی نتوان
 و نه اسماء الاهی را بزرگ کونه و مطلق را مقید نتوان
 گفت و مقید را مطلق اگر چه مقید در در حقیقت
 مطلق است **نظم** در مشرب از باب حفظ مراتب شرط
 که حفظ مراتب نکنی از نه بقی **ای عزیز** این را از با
 محسوب

محبوب است اینرا اکل است که همه مراتب طی کرده
 و مقید مطلق شده و قطره بدر با پیوسته و نور
 مطلق گشته اگر چه را جویند محبوب را باید و اگر
 محبوب را جویند محب را باید قال یا غوث الاعظم
 اذ رأيت المحرق بنار الفقر و المشكسرة ^{المحترق}
 القافة فتقرب اليه لا حجاب بيني وبينه گفت
 ای بزرگ من بین تو که ای که سوخته گشته باش
 فقر و شکسته شده به بسیار رفاقه پس تقرب نما
 بهر او که نیست حجاب میان او و میان من
ای عزیز در عبارت این طایفه فقر و رفاقه
 اشارت به نیستی است که از خود در نیست
 شده با اذ انهم العفر فهو لا کن به از دست
ای عزیز و الفقر لا يحاح الى الله ولا الى نفسه

عبارت از و است **ارز** زبانی صفات
عبودیت است و استی صفات ربوبیت
و الله الغنی و انتم الفقراء منطبق بر و است
چون از صفات عبودیت در گذشته
بصفات ربوبیت پیوستی یعنی غیر نیست
مطلق گشتی و است غیر مطلق گشتی **ارز**
یعنی غیر و در ویش خود را بنا بر فقر یعنی آلائش
دوید و خود را با تش سوست نور خالص مانده
بس لا محجب بینی و بین حاصل شده **ارز**
یعنی آلائش خود در ویم دوید بود و بیگانگی بعد از
محجب برداشته شد بیگانگی و قرب حقیقی دور
نمود فهم من فهم **نکته** در باب که راز محجب
یعنی تقریب تو عین تقریب نیست و خدمت
عبودیت

عبودیت و خدمت نیست و عصبان و لغز تو
عصبان و احد نیست یعنی تو منی و غیر تو لا محجب
بینی و بین اشارت بدو یعنی غیر آهن را
با تش اندازند آهن رنگ و صورت و صفت
آتش گیرد و جمله آتش گردد و لا فرق بینی و بین
حاصل آید چون محجب تش محبت سوخته و گدشته
که در پس لا فرق بینی و بین رو رخا بد فهم فهم
نکته در باب که این راز محبوس است که این قدرت
بدان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
فخر کرد و می نازید که الفقر فخر **ارز** این
فقر فاصله خوفت فخر یافت که بکل بینی خوفت
ولی خوفت ان الفقر و الحمد **ارز** در مرتبه فقر
اعلی است و از شأن این است که اذا انتم

الفقير فموا من لم يذوق لم يدرك قال يا غوث
 الا عظم لانا كلهم طعاما ولا نشرب شرابا ولا
 نتم نوما الا عندى فما اكلت طعاما ولا شرب شرابا
 ولا نمت نومة الا بقلب حاضر وعين ناظر
 عند ربك لغا غوث بزرگ مخور تو طعام را
 و منوش تو شراب و محبت تو بار امکر نزدیک
 پس نخورم نه طعام را و ننوشیم نه شراب
 و نکریم نه خواب را مگر بیل حاضر و چشم ناظر
 نزد پروردگار خویش ارغز خوردن و خفتن
 حضرت انبیا و اولیا بر نیت و نیت ایشان
 غافل و مخلص مر تقرب حضرت حق را است
 جل جلاله خوردن و خفتن انبیا و اولیا مثل دیگران
 نیست که بلکه خوردن ایشان با دو و خفتن ایشان

با دو است

با دو است بود که اینست عند ربی هو طعمی و
 هاست بدو است و خوردن ایشان ذوق و شوق
 حضرت حق بود و خفتن ایشان مراقبه و معاینه
 حضرت حق است بیت سحر کرشمه و صلت خواب
 میدیم در هی مرانب خوابیکه به زبیدار است ارغز
 این طعام دیگر است و این شراب دیگر
 و این خواب دیگر اگر ذره ازین طعام و با قطره
 ازین شراب ترا آرزو شود و بیک یک ازین خواب
 حاصل آید نظر بر کوشش نماند از هر چشم همت تا آید
 الا با دو خورد و قصور نکشی مازع البصر و ماطعی
 نقد وقت تو گردد و لذت طعام و شراب هر دو
 جهان ترا زهر قاتل نماید ان الله الجنة ليس
فيها قصور ولا خمر ولا لبن ولا عسل سبحانی

رب ضاحکا ترا جلوه دهد **از غریز این طعام**
 و خواب خاصه انبیا، اولوا العزم را باشد و بعضی
 الخاص اولیا را بود و بعضی را در سال و بعضی
 در ماهی و بعضی در هفته و از هزار یکی را در روز
 و حضرت غوث الثقلین همیشه بود که زنده گانه
 این نه باین طعام و حیات ایشان باین شراب

در احسان ایشان باین خواب بود قال باغوث الاعظم

من حرم عن السفر الباطن یعنی با سفر الظاهر و برده
 منی الا بعد فی السفر الظاهر گفت ای غوث بزرگ
 که محروم کرده شده است از سفر باطن مستیلا
 کرده شود سفر ظاهر او را روزی نشد از من مگر
 بعد از من یعنی دور و صبور و غفلت و نسیم
 یعنی از خطر طغوری و از ذوق و شوق باطنی و از تب
 معنور

معنور محروم ماند و از مشامیده و مگاشد و میخ
 محروم و به نصیب سفر ظاهری سیر کردن در حق
 در جهات و سفر باطن قصد و توجیه بی پایان است
انی ذاهب الی ربی اشارت بدو ای محرم این
 دو معنی است یعنی ظاهر از است که در سفر ظاهر
 فارغ از عبادت است هم از نیز معنی خوردن روزه
 مباح است چهار کانه نماز دو کانه است و نماز نفل
 عفو است پس کسیکه مستیلا کرده شود سفر ظاهر
 و بنور او محروم کرده شد از سفر اخوی یعنی از
 ثواب عقبی یعنی با سفر ظاهر همه چو حج بود
 و مطیع باشد همه احوال پس کسیکه خود معنی طبع
 بود دیگر از انفع ربانیده نتواند پس محروم
 باشد از ثواب از او اخود یعنی دوم است که

جز

در ویشی مبتلا کرده شد به ارشاد مرشد کامل
و مخدوب پاک عبادت ظاهر بصوم صلو
زیاده بعمل ریایی و خودنمایی و خود بینی و خود پرستی
در اصطلاح عشاق و عرفا این را سیر باطنی
گویند پس محروم کرده شد از سیر باطنی که حق
و سرور و جمعیت و مشهوره و مکاشفه و معاش
این را در اصطلاح صوفیه سیر باطنی گویند زیرا
اعمال ظاهر منظور خلق است و اعمال باطنی منظور
حق که این الله لا یبصر الی صور کم و لا الی افعال کم
ولکن ینظر الی قلوبکم و بنکم بسیر ظاهر است
نیست و سیر باطنی از استین و است که نظرگاه
حق است **از** از بر معنی همه بزرگان در مورد
راه حق نه در زمین و نه در آسمان بلکه راه
حضرت حق

۱۷
حضرت حق در شست اش رت بر راه دل کرده اند
هر که بر راه وی رفت حضرت حق را یافت و هر که
این راه کم کرد گمراه ابد است **ای عزیز القلب**
الله الا عظم باید که این قلب صفا دهی از غار غایت
پاک که **والله القلب جرم الله و جوامع** ان طح فیه
غیر الله بیت که بجا روبرو لاز و در راه کی برسی
در سیر **الله** **از** از سیر ظاهر کار زیاد عبادت
ست و سیر باطنی کار عشاق و شطارت **از** از
سیر ظاهر عبارت از ترکیب "نفس و سیر باطن
عبارت از تصفیه دل و تجلی روح و تجلی
سیر است **از** از هر که سیر ظاهر کرد صنعت را دید
و هر که سیر باطن کرد صالح را دید **از** از سیر
ظاهر عبارت از سیر الی الله است و سیر باطن

از سیرت است چنانکه **منقول** از راه
 رحمت الله علیه که باران در وقت نوبهار
 می آید و می کشند ای رابعه پروانه آیتا
 صنعت را به پنجم رابعه می کشد ای گوته
 بینم در روز آید تا صانع را بوی پند آید
 معلوم شد که بفرط ظاهر صنعت دید نیست
 و بفرط باطن صانع دید نه بس هر که را مبتلا
 شد بعبادت ظاهر او را محروم کرده شد از حضور
 باطن و هر که مشغول کرده شد بتزکیه نفس
 او باز ماند از تصفیه دل و تجلیه روح و تجلیه
 سیر **از** بفرط ظاهر سلوک و بفرط باطن عبادت
 از جذبه الهی است المقصود باید که سعی و کوشش
 در بفرط باطن کنی و بارت در شد کامل تا غفرت
 بر قد الا

بر قد الا نام بمقصود رسی بسیار مردمان در سیر
 ظاهر بفرط صرف کرده اند و بخیال فاسد بارت
 مرشد کامل قدم نهاده اند و بعبادت ظاهر
 و خود نمای مشغول شده اند و پنداشتند که
 ما بمقصود رسیدیم اما بجا نرسیده اند سخن
 در ازش مثال این تقریر زبان است که **فنا**

مردی پادشاه بزرگ را محتاج به فتنه و مانع
 لطیف را آراست اما جایی جلوس حضرت
 پادشاه را پاک داشت بمجنون که داشت چون
 حضرت پادشاه بران جای که نظر انداخت
 و منظور داشت جمله خدمت او را مکرده بند
 قال یا عوث الاعظم لا شیء دعیال لا یعبر

بِلَيَانِ الْقَالَ فَمِنْ أَمْسٍ بِهِ قَبِيلٌ وَمِنْ رَدِّ
 الْإِتِّجَادِ رَدُّ الْإِتِّجَالِ فَقَدْ كَفَرْتُ مِنْ أَرَادَ الْعِبَادَةَ
 بَعْدَ الْوُصُولِ فَقَدْ أَشْرَكَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ كَفْتُ
 اِي غُوثِ بزرگ اتجا دجالست که بغير کرد
 نشود اتجا را باین مقال پس کسیکه
 بگوید ایمان آورد پس این حال او اتجا دار و
 مقبول است و کسیکه رد کرد و اتجا دار را رد کرد و
 پس کار گشت و گریه است و طلب کرد عیب
 و ت را بعد از وصول پس تحقیق شرک است
 مجد ابر بزرگ **عزیز** شرح این سخن نازک است
 جو حال درست نیاید که حلول و اتجا در نزد
 اهل سنت و جماعت ممنوع است زیرا که
 حلول خود آمدن را گویند و اتجا پسوستن را
 نامند

نامند پس ذات حضرت حق سبحا و تعالی ازین
 مقدس و منزه است و مذہب حلول و اتجا د
 باطل است هم ازین معنی عذر این سخن بیان
 میکنند که الا اتجا د حال بیان آن بطور عقل
 بصفا عقل درست نیاید زیرا که شریعت گفتار
 که التشریعت اقوال و حجت شریعت مرصع
 عقل است عاشق و صاحب حال را نیست که آن
 الله لا یؤاخذ العتاق بما فعلتم منم زیرا که
 صفا حال دیوانه است **بیت** هر چه از دیوانه
 آید در وجوده عفو فرماید از این دیوانه زود و
ای عزیز زبان مملوک شرح و دل و پیر مملوک
 حق پس باید که زبان باطل و دل را با حق بسیار
 ناباید بر خورد و از **عزیز** آرا نه اتجا د و قبول

که سرمایه اهل قبول است این هوستی باطن
معنویت نه انجا و حلول صوری و ظاهری
تعالی الله عن ذالک علوا کبرا اگر اینرا انجا
یک ذره بر تو پدید آید از نور باید و انجا دو یک
معنوی پدید آید و یک هستی نور و نور ناپید
چنانچه حضرت عیسی القضاة امدان میفرماید
علماء نادان اینرا حلول و انجا دارند
جانت قدر اینرا حلول و انجا و اینرا حلول
و انجا در انسانی بیایم کنیم با معشای خواجه صوفی
در آینه و آفتاب و ماهتاب در آب می نماید
جمال شاه که در آینه دیده میشود نه جمال شاه
در آینه حلول میکند و نه آفتاب و ماهتاب در آب
در می آید آفتاب و ماهتاب بجا خود است اما
یک شستی عید می آید که ظهور صورت شاه و آفتاب
در آینه

در آینه و آب پدید می آید چو عارف و عاشق
دل خود را صفاد پدید پس جمال معنوی در روی ظاهر
و ماهر کرد و تعالی الله عن ذالک علوا کبرا **لظفر**
بعد از حجاب نیست تو آینه صف دارد و رنگی ر خورده
کی بنماید جمال دوست **ه** پس کسی این مال و انجا در
منکر شود و کافر شود لغو ذبا الله من ذراک اینرا
و انجا در مجله انبیا و اولیای خاص بود پس انکار
حال انبیا و اولیا کفر است و من اراد العباد
بعد الوصول فدا شرک با الله العظیم **ارغریز**
عبادت از دو کانکست و وصول در یکی پس
در یکی روی آوردن بدو کانکی محض شرک است
مصرع هر جا که سلطان فیروز غوغا نماند عا کراه بخود
آمدن محض شرک است زیرا که خود پیش خدا پس نبود

بیت بعد از خویشتن تو از رفتن سورت و کجایی
 طریق نیست که اغیار بگذردند حضرت شیخ زید
 عطار فرماید که **بیت** تو در و کم گمان این است
 تو پیش اصل وصال این است پس ازین کم شد
 کمال است و از شعور خود گذشتن وصال است
 چون از خود و از شعور خود گذشت پس عبادت که
 خواهد و از که خواهد و اگر خواهد شرک بود زیرا که وصول
 و جدیت و دیدن خود و عبادت خود شرک است فهم
 من فهم **ارغیز** پس سالی اگر سوال کند که عبادت
 برای انبیا و اولیا است هیچ یکی تکلیف داده
 چه نیکو این را دو جواب است جواب اول آنست که
 حضرت سلطان الانبیا فرمود که لی مع الله
 وقت لا یسعی فی ملک مقرب ولا ینی برسل برقی
 در وقت

در وقت وصال حق روی عباد آوردن
 و عباد خواستن محض شرک است در این حال و در این
 وقت جبرئیل که بار بود اغیار میگشت و از خود
 خود پندار میگشت چون جبرئیل حاضر آمد و عبادت
 خود را نمود و فرمودی من انت پس عبادت
 که خواهد فهم من فهم **ارغیز** دوم بعد وصول
 عبادت ایشان مثل عبادت دیگران نیست
 در این مقام از خود و از شعور خود فاذاست اگر عبادت
 از خود داند و با طالب آخرت بود و یا نجات
 این عبادت بود بلکه اگر خود را در میان
 شرک بود چنانچه خواهد شد در وقت نماز
 فرمود آن صلیت فاشرکت و ان لم یصل
 فکفرت او را همین روی نمود بیک این سخن

زبان حال نمودی **ارغیر** این آیه نماز است که
 حضرت پرور کائنات بمقام قایم رسیدند
 زمان آمد که قف فان الله فی صلوة زیاد
 ازین تصریح نتوان کرد قال یا غوث الاعظم
من بعد ما السعادة الالازی قطعی له ولم یکن
مخذولا بعد ذلك من شقی بالشفاعة الالازی
قوی له ولم یکن مقبولا بعد ذلك فلفظ کف
 ای غوث بزرگ که بیک بختی ازلی یافت
 بختی می مراور که نباشد بخت بعد ازین و کسی که
 باشد بد بخت به بد بختی ازلی و او را که باشد
 قبولیت بعد از آن پس **ارغیر** دانیکه در بخت
 ایست یعنی هیچ کی بطاعت خود سازد و نه
 دارد که محی جو حضرت حق نه پندارد و ایمان
 جو فکرم

فقط ایضا

جو فکرم ازلی نیارد و اگر فکرم ازلی است بر سعادت
 رفت است پس او سعود و نیکبخت است و اگر فکرم
 ارادت بر شقاوت رفت و شقی و بد بخت
 و محکوم جو حضرت حق نه پندارد یعنی مؤمن
 موقدیت که نجات و هلاکت جو از حضرت
 حق نه اند و عتقاد سعادت و شقاوت بر طاعت
 نه پند بر اکه سعادت و شقاوت از انوقت است که
 نه این بود و نه کنه و نه طاعت این بود و نه
 اهل سفت و جماعت **تکلم** زهدت بی کار آید
 گردانده در کاهای کفرت جزیان دارد چون
 بیک سپهر انجانی **ارغیر** کارهای خدا بر وجود
 معادل بعثت نیست هر که خواند بعثت
 خواند و اگر آنکه بعثت راند هر چه خواهد آن کند

و محتاج به هیچ چیز نشود و از هیچ چیز نماند
 و بی نیاز مطلق باشد و ماضی و مستقبل و حال
 و ابد نزدیک یکسان هر چه خواست کرد و هر
 خواهد بکند بفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد
 او را از بید ما شاء الله کان و ما لم يشاء لم يكن
 او را بخلوه دهد انظر آنرا کشتی از صومعه در ده
 کبر از آن کشتی این را کشتی از بتکده پسر حلقه زندان
 کنی چون جواد در کار تو عقل زبورا کی رسد زمان
 ده حضرت تو با حکمیکه خواهد آن کنی یعنی غافل
 عبادت بهقت کمال و علم و پرستش
 از صومعه قدس و از سجاده قرب پرور آرد
 و در دیر کبر از اندازد و حضرت عمر و عثمان و
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از بت نه لا
 و غنی

و غنی پرور کشتی پسر حلقه اولیا و اصفیا
 که از آن زنجیر تفاوت از یک در کرد از زمین
 عبادت عالی و بی هر هیچ بود نکرد و رفته
 سعادت از لی که در کرد از این سعادت بود
 بیت پرستی این زبان نمود قال یا عیسی
الاعظم جعلت الفقر وفاقه مطیعین
من ركنهم فقد بلغ المنزلة قبل ان يقطع
المفاذات و البوادی كفى اى غوث بزرگ
 که دانید من فقر وفاقه را مطیع مران
 که سوار شد بران هر دو پس تحقیق رسید
 بمنزل پیش از قطع کردن مفاذات و بوادی
 اگر عزیز اگر خواهی که ازین دریای غیب و ازین
 باویه ملک سلامت در گذر و بکناره مراد

رسی پس باید که بر گشتی و مرکب فقر فاقه بپوشد
 و برای قطع این منازل خویش مرکب دیگر
 نیست و یقین بدانند زیرا که حجاب این راه
 و پس این گذرگاه تعلق است چنانچه شیخ
 بعد میفرماید بیت تعلق چایست بی صلا
 جو پیوند ها یکدیگر واصلی و تعلق دور نشود
 و پیوند شکست نکرده مگر فقر فاقه زیرا که فقر عبارت
 از نیستی و فاقه از شکستنی شدن نفس است
 تا خود را نیست مطلق باری و شهود نفس
 دور نکنی بدو ز پس چنانچه مقرر می باشد
 حکم شد بجو غزالی و شیخ بایزید را فرمودند
 و غزالی گفت و سلطان الانبیاء فرمود صلوا
 بطونکم داعوا و اجسادکم داعشو اکبرکم لعلمکم
 ترویح

ترویح الله جوده **الغیر** برار حصول مقصود
 محبوب زاد و راه از فقر و فاقه باز نازد
 بمنزل رسی و هر که رسید باین زاد و راه
 زیرا که در ابتدا بخیرید و در انتها فقرید شریست
 و بخیرید و فقرید حاصل نشود مگر فقر فاقه **الغیر**
 فقر عبارت از نیستی و فنا و محو است فاقه
 عبارت از مپاک خودی و پنداردوست
 تا با یک نیستی و فنا از خود حاصل نیاید
 دولت بقا و نیستی روی نماید و تا مپاک
 از خودی و پنداردوست نکند افطار بدوست
 حاصل نماید که ابیت عند ربی هو یطعمنی
 و یغنی **الغیر** روزه عبارت از مپاک
 غیرت و از شهودت و لذت نفس دوری

افطار است عبارت از وصول و مشاهده
 عین بندوق و شوق پیری روحانیت
 الصوم لی و آنا بوی به یعنی کسی که
 کند از برای من و از غیر من و اکتافات نفسا
 بر هر کند از برای من پس من مزدوی پیام
 یعنی جال و مشاهده من مزدوی بود
 پس روزه عبارت از انفصال است
 و افطار عبارت از ایصال فهم من فهم
قال يا غوث الاعظم و لو علم الانبى ما
كان له بعد الموت ما كمنى الحيات في الدنيا
فيقول بين يدي الله على كل لمحى امتنى فيه
 گفت از غوث بزرگ اگر دانستی که چه میراث
 مرا از انبیا بعد موت پس آرزو نکردی
 حیات

حیات را در دنیا میگذشتی و میخواستی بر کن
 حضرت حق بگرد و عمل بر لوح که ای پروردگار من
 بمیرانم در این کتاب ای عزیز جویند دنیا پیچید
 مود من باشد یعنی بند رفاهت بر حکم الدنیا
 سبحان المؤمن پس در بند رفاهت پیچید
 و راحت بنود و درهای دیگر فرموده که الدنیا
 راحت پس قیلا راحت ای عزیز در جای مکرده
 چه راحت بود و چه خط باشد مکرر مکرده را
 در جا مکرده قرار بود زیرا که کم بلبید و در بید
 خوش نبود و قرار نگیرد ای عزیز مود من طرف
 جو در جای طرف قرار نگیرد و در جای مکرده
 آرام کنند اینهم نعمت در عقیبت اگر در دنیا
 جای نعمت و راحت بود در هیچ انبیا و اولیا

از اینجا رحلت نفرمود و وعده دیدار حضرت
 پروردگار در اینجا بود و الموت جبر بوصول
الطيب الى الحب یعنی موت پللی است
 میرساند دوست را به دوست تا بین پل
 سوار شود بمحسوب اکسوزید از ارغز
 که موت بر دو نوع است یکی ضرر دوم معنوی
 موت معنوی آنرا گویند که با اختیار بود و
 حاصل آید پیش از مرگ از غریزه حضرت
 نور علی علیه السلام است که موت قبل از
 موت که بدین موت نمیرد او بمقصود محبوب
 اصلی رسیده و موعود دیگر از مفقود او گردد
بیت هر که او جان به بد زند بجا نماند باشد
 هر که در عشق بمیرد همه تن جان باشد از غریزه
 با اختیار

با اختیار مردن آن باشد که از جمیع فطوریات
 و شیطانیات مباح و غیر مباح پاک شود و از منف
 و همه و حیده بدر آید یعنی هیچ چیز فاسد و عیب
 فانی نمانده هیچ نقص و عزم ندارد و خود را در همه
 کارها بر خود را بحضرت حق بسیاری و هیچ صرف
 و حرکت خود در میان نیاید و افوض امر
 الی الله در دل و در زبان دارد و چنانچه مرده
 خود را و تصرف خود را بدست غیال می نهد
 و هیچ حرکت و سکون از خود نمیکند این
 موت معنوی گویند این موت جوانبیا و
 اولیا را نباشد ای عزیز تو علم الان است اگر
 بدانند که از آن مردمان بعد موت معنوی
 این حصول است مرا نبیا و اولیا را پس

در هر لحظه و هر لحظه بگویند که ای پروردگار ما
 بمیران ما را بدین موت معنوی **ای عزیز** بدین
 موت مردن کار مردانست و هر که بدین موت
 برسد بمقصود ابدی رسیده **بیت جان**
 بجایانده و گرنه از تو بستاند اصل **ای** نصف
 باش ابدل این بگو با آن **نظم** جو روز به بچار
 جان و همی نه **ای عزیز** به که در پای جانان **ای عزیز**
 این آنموت است که بدان امر حضرت حق سبحانه
فتمنوا الموت ان كنتم هادقين و اگر آرزوی
 موت ظاهر منع است آرزوی موت معنوی فرض
 بدین موت مردن **ای عزیز** آید گشت **ای عزیز** اگر بداند
 این مردمان عام و خاص و افضل الخاص **ای عزیز**
 اینها را بدرگاه من به منزلت و رفعت است

عجب
 در پرده

در پرده عجب پس نخواهند در هر لحظه و لحظه
 ای پروردگار ما برسان ما را یکی از این مرتب
 اماکین که پروانه درند نه اند مرا ت درون
 پرده را قال یا غوث الاعظم **عجب الخلاق** یوم
 القيمة بالقلم والکرم **عجب الخلاق** یوم
 وفي القبر کذا **عجب الخلاق** این اضافت
 بسوی مفعول است و ذکر فاعل متروک است
 یعنی محبت حضرت حق مخلص را در دنیا
 بکر و کنکی و بکورد پس متحرک داند در کر و زار
 در کور همچنین باشند چهار عزیز مانده **ای عزیز**
 این آن سمع است که با مع کلام حق است
 و این آن بصیرت است که با نظر حق است **ای عزیز**
 و در این است سوال کرده شود از هر نعمتی که

عطا کرده شد بت جو اشکر این نعمت کجا
 نیار در از همه نعمتها بزرگتر نعمت شنوایی
 و پناهی و گویایی است **ای عزیز** آدمی که شرف
 یافت بر جمله اشیا ازین نعمت بیفت
 اگر پناهی سوال کند که جمله حیوان این نعمت
 نیک موجد این جواب **ای عزیز** این گویایی
 گویایی دیگر و این شنوایی شنوایی دیگر و این
 پناهی پناهی دیگر زیرا که این پناهی و شنوایی
 و گویایی تعلق بر روح انفس دارد که در نفخت
 فیهم روح این روح بر نور رب و حست
 اگر شنوایی و گویایی و پناهی این حیوان
 برابر بود در پس حیوان نیز رسد بر این نعمت
 پس تحقیق شد که این گویایی و پناهی و شنوایی دیگر

نکته

نکته اکنون بمقصود باز گردیم که روزی
 بسیار افسوس خوردند بگر و گنگ و کور
 یعنی چون ایشان کلام حضرت حق بشنیدند
 و بر اثر عمل نکرده اند و ذکر حق نگفته اند و بدین
 مشغول نشده اند و مشاهده آیات حضرت
 حق ندیده اند و بدین محطوط مستغرق نگشته اند
 چون این نعمتها از ایشان سلب گردند آنگاه
 شناختند بر حکم النعمه اذا فقد عرفت پس
 چندان افسوس و اندامت خوردند و گریه زار
 نمایند که متحیر و مدهوش شوند که جو اشکر این نعمتها
 بزرگ کجا نیار و دریم و بخی مشغول نگشتیم **ای محال**
یا غوث الاعظم المحبت حجاب پس المحبت المحبت
یا ذا فضل المحبت عن المحبت فقد وصل الى المحبت

گفتار غوث بزرگ یعنی محبت حجاب است میان
 محبت و محبوب هر چه محبت فایز گشت از محبت رقیق
 رسید به دوست **ارغیر** محبت محبوب را یک دایره
 فرض کن و محبت را خط وسطی در میان محبت و محبوب
 چون خط وسطی طرح افتد چنانچه صورت دایره
 بود همچنان دور نماید یعنی ظهور اسم محبت
 از محبت است چون محبت از میان بر خیزد محبت
 محبوب گردد یعنی چنانچه یک دایره بخط وسطی
 دو قوس بکفوس نام محبت اند دویم قوس
 نام محبوب فرض کردند چون خط وسطی از میان
 بر خیزد محبت محبوب گردد فهم من فهم **ارغیر** یعنی
 ای محبوب من نظر از محبت بردار و شعور خود
 در میان مبار محبت محبوب را از دور حقیقت یک
 وجود الکا

وجود الکا که لون المحب و لون المحبوب جوهر
 خود را و شعور خود را فایز بسته این لغوه را
 انالیس و انالیس ازین زیاد تفریح نتوان کرد
 قال با غوث الاعظم رأيت الارواح كلها
 تترقصون في قوالهم بعد الهم بعد الهم الي يوم
 القيمة گفتار غوث بزرگ دیدم ارواح
 بزرگان را همه قیص میکنند در قالیها و تیش
 بعد از زمان است بر یکم **ارغیر** ارواح
 عاشقانه همه در رقص و سکون و قرار ارواح
 عاشقانه و است السکون حرام علی قلوب
 اولیائی بخیر دل از تحرک ارواح است
 و تحرک ارواح از سماع ندا است بر یکم در
 ازل بکره واحد بود ما لا رقص ارواح در ابد

اگر بی سکون
 در است بر یکم

بکدام معنی باشد **جواب** از کلام حضرت
 محبوب خدا از لطیف و طریف و شیرین بود
 چون آنکلام بسمع جان ایشان رسید خدا
 محظوظ شد که تا ابد آباد در رقص و منجم کند
 و بدان لذت و حظ که مستغرق و محو گشته
 همیشه جان ایشان استماع بسمع جان ایشان
 هر لحظه و هر لمح و هر موجود است **جواب دوم**
 آنکه محبوب حد و نهایت نیست همچنین کلام
 حضرت محبوب را صوت و انقطاع نیست
 پس در حرکت و در رقصند ارواح عارفان را
 بگونه و قرار نیست فهم من فهم **از** عارفان
 رقص و جنبش روح را ایشان غالب میکرد
 و درین اثر میکرد که جمیع اعضا در رقص و حرکت
 می آیند

می آیند پس آنکه از انداء الهی است بر یکم
 هست گشته بودند و در رقص آمده بودند تا ابد
 الا با دور رقصند و ارواح آنکه با یکدیگر در میان
 حق سبحانه و تعالی گشته بودند و در ایشان صوت
 پس هیچ تا و شریکند و این حظ و ذوق و شوق
 به نصیب میگردند حرکت ظاهر و نه حرکت معنویست
 یعنی علامت حرکت بدین علامت حرکت روح
 و حرکت روح علامت حظ و ذوق و شوق است
 از انداء الهی بر یکم رور نموده **از** عارفان
 در قلب اثر میکند و از قلب تقابل میرسد اعضا
 در حرکت می آیند و مرغ روح پرواز میکند
 و میخواهد که از قفس بیرون رود و بطن اصلی بر
 و قفس بگردد و قفس را در حرکت و گردش مراد

رزقنا الله وایاکم هذه النعمة بكم ولطفه قال
 يا غوث الاعظم من سألني عن الروية بعد العلم
 وهو محجوب بعلم الروية فمن ظن الروية غير
 العلم فهو مغرور بالروية الرب كفت اى غوث
 بزرگ کسی که پس از رویت بعد علم رویت
 پس است محجوب بعلم رویت و کسی که گمان برد
 آنکس که رویت غیر علم است پس است مغرور بر رویت
 رب الارز دیدن دانستن بخود تحقیق دانستن
 بیت که همان صورت است معنی دو در معنی نظر
 کنی همه او است پس سوال که کند و از چه سوال کند
 در دوید و شعور خود است دیدن عبارت از
 مرتفع خود است پس اگر سوال کند محجوب بود
 نکته زمان عالیت است که دیدن حضرت حق غیر
 علم نیست

محجوب

علم نیست لانه درک البصار و هویدرک الالبصار
ارز درک شئی را محدود باید و اولاً حد است
 پس در درک نباید و برای دیدن رنگ صورت
 و جسم باید حضرت حق بسی و تعالی از این منزله
 پس حضرت حق غیر علم نیست **ارز** ذات حضرت
 حق را حق تواند شناخت که عرفت بر آن
 ذات حضرت حق معنی است و صورت آن صفات
 و معنی است و صورت آن است و اسمها معنی است
 و صورت آن افعال است یعنی لا اله معنی است
 و صورت آن جبروت است جبروت معنی است
 صورت او ملکوت و ملکوت معنی است که صورت
 او ناسوت یعنی این طریق دانستن دیدن است
ارز بگویش بگویش بشنو که چه میگوید باند

ارغز را بر دیدن معنی دیده معنوی باید بیت
 دیدن دور تر از دیده جان پس باید وین کجا
 مرتبه چشم جان نیست **ارغز** ذات را دیدن
 صفات باید دید پس علم صفات است و صفات
 بدیده اسما و اسما را بدیده افعال **ارغز** هر چیز
 در عالم خود دیده و پندار دارد که بدانند و خود را
 و خدا را خود را می بیند و میدانند و می شناسند
 پس بدیده ظاهر ملکوت تو از بدیده دل ملکوت
 و بدیده روح جبروت و بدیده سیر لاهوت
 پس بدیده ظاهر افعال و بدیده باطن اسما
 و بدیده روح صفات و بدیده سیر ذات
 پس از دیدن ذات دیده صفات باید که
 آن علم است فهم من فهم قال یا عوث الاعظم

من رانی

من رانی فقد استغنی عن السؤال فی کل حال
 و من لم یکن فی فلا یفقد السؤال فهو محجوب عنه
 بالمقال کشف ای غوث بزرگ کسی که دید مرا
 به نیاز است آنکس سوال در همه احوال و کسی که
 ندید مرا پس نفع نند آنکس سوال زیرا که
 او محجوب است از این دیده بکشف **ارغز** و مانع
 این معانی بسیار است اما بر قدر فهم خود چیزی
 نویسم یعنی کسی که مراد دید مرا یافت او سوال از
 چه چیز کند از من که ام لغمت بهتر است و فاضلتر
 اگر او خواهد از ترقی اعلی بسوی او نه لازم آید
 این مجال است **ارغز** دوم آنکس مراد دید مرا
 یافت و همه را یافت و همه از این او گشت که
 من له المولی قلک کل بس چه خواهد و برای که

که خواهد **بیت** هر کس ترا شناخت جازا کند
 فرزند عیال خان ز ابد کند دیوانه کنی هر دو جهان
 بخشنه دیوانه تو هر دو جهان را بکند **سیوم**
 کسی که حضرت خدای را دید و شناخت از خود
 رفت و محو مطلق گشت بسوی او برای موفاید یعنی
 خواستن طمع خودی باشد و او از خود در پاک گشت
از غرض کسی که حضرت حق را دید و شناخت در مقام
 حضور و جمع الجمع رسید بخود آمدن در و بر سوال
 آوردن تفرقه بود تفرقه شرکت و نقصان
 کمال فهم من فهم و کسی ندید مرا بس نفع نکند او را
 سوال زیرا که او محجوب است بسوال **ای عزیز** این را بترجمه
 معانیست یعنی کسی که حضرت حق را ندید و شناخت
 بسوال سوال به نفع کند زیرا که از دیدن حضرت حق
 محروم ماند

محروم ماند او به نصیب از ابد گشت زیرا که هر
 سعادت با وصل به نعمتها و دیدن و شناختن حضرت
 حقست **حضرت حق** را ندید و شناخت بس دید
 و شناخت **بیت** که هر دو جهان دهند مارا که وصل تو
 نیست بنوام **یعنی** او هیچ ندید و شناخت
از غرض ندیده را فایده است که دلبر بند و
 بند بود فایده بنایمی یعنی پیش ناپنا اگر
 هر دو جهان عوض دهند او را هیچ نفع نکند
 بسوال غریق نزدیک اهل معرفت بطالت
 و ضلالت است یعنی غریق را جمال و کمال کجاست
بیت هر کس در راه حاجتی میخواهد من آمده ام
 از تو را میخواهم **ای عزیز** که حضور و شناخت
 نبود سوال او را هیچ نفع نکند یعنی خواسته او

وَلَا تَعْلَمُ فِي الْجَنَّةِ بَعْدَ ظُهُورِي خِيَمًا وَلَا وَشَّةً
 وَلَا حَوْثَةً فِي النَّارِ بَعْدَ الْخَطَايَا لَا أَهْلَهَا كُفْرًا
 غوث بزرگ الفت بود باسج یکی را باسج یکی
 نه اس بود مر محبتی را با محبوبه و نه ذوق نعمت بود
 مرا اهل نعمت را در بهشت بعد از ظهور من در ارض
 و نه وحشت و نه سوزش بود در دوزخ بعد از قطا
 من مرا اهل دوزخ را **راه** جای که سلطان غمیزد
 غوغایانند عام **راه** جو آفتاب بر این پستار و را
 چه وجود اذاتجلی خضع که **ارغوز** نزدیک است
 همه محو میشود و مکان لا مکان میکرد زیرا که
 اگر بهشت محو نکرد پس مر ذات فردیت حق را
 حد و مکان لازم آید **تعالی** هتد عس ذالک
 علوا کبر ابل اس الی سوال کند که بهشت
 مای

جای نیست محو او چگونه در بهشت آید **ارغوز**
 نعمت بهشت نیز با نیست محو او نیز جاری نبود
 اکنون بقدر فهم جواب هر دو نویسم اثبات است
تعالی **ارغوز** در تجلی ذات نه اسم ماند و نه
 رسم و نه فعل ماند و نه اثر فعل **ارغوز** در جمال
 شاهد مجازی عاشق همه چیز را محو می بیند و محو
 میدانند و در تجلی نور برق همه چیز در نظر رانی محو
 و متلاشی کرد بلکه خود را نیز محو و متلاشی دانند و از
 شعور خود پیشور کردد خاصه در جمال و کمال شایه
 حقیقه و در انوار تجلی ذات چگونه همه چیز محو میشود
 نکرد و از شعور به شعور نشود چه نویسم که عیان
 به محتاج بیان نیست **ارغوز** آب دریای مطلق
 که لا جد است اگر صیاب بر آب حوض مقید غالب آید

اورا و صبا و را در نیاید مکان آب مقید لایم
 کرد و آب مقید مطلق کرد و جد او لا جد شود
 پس **بر عز ذات حضرت حق** که نامجد و دست
 و نامت است بر هر چه که غالب آب آنست و در
 نامجد و در داند و آنرا از لایمکان ببرد
فهم من فهم من لم يدق لم يدق قال يا عوث الاعم
انا اكرم من كل كريم وانا ارحم من كل رحيم و قال
علي انا اكرم الرحيم كفا عوث بزرگ من كرم
 از همه که با غم در رحیم تر از همه رحیم **الرحیم**
 کرم که گویند اگر که هزار هزار کنه کند همه را بخند
 و مباد آن کنه هزار نیکی دیگر کند سبحان الله
 فاعلم کرم آن باشد که اگر کسی لک کنه کند همه را
 بخند و بخار بر نیکی بزد و در رحیم بسیار بخشش
 گویند که

گویند که هرگز بر انتقام نرود و همه خدایان ببرد
 و خدا را عطا کند که او را چپ نباشد و از
 عدد و شمار نیاید اگر یک نفره کردار را تمام ملک
 دنیا دهند بدرگاه او مقدار نرسد و اگر ثمنی
 کنه کار و شرب را تمام نعمت عقیبت بخشد
 بدرگاه او قیمت نباشد بسیار بخشش او را گویند
 که از ازل تا ابد کار او بجز بخشش نبود هر چه
 بخش قیمت او مقدار نبود **بر عز ذات** که
 نمود که بدرستی در راستی و تحقیق بلا شک
 کرم و رحیم هستیم یعنی ای طایفه وای صالحان
 وای فاجران وای فاسقان وای صادقان
 وای طغیان وای جمیع بنده کائنات کرم و
 رحیم هستیم کافران در دنیا و مومن را و صالحان

و فاجوارا در عقبی قال با غوث الاعظم ثم
 عِنْدِي لَا نَوْمَ الْعَوَامِ رَأَيْتُمْ بِلَا وَسْطَةٍ فَقُلْتُ
 يَا رَبِّ الْأَعْظَمُ كَيْفَ أَنَا عِنْدَكَ قَالَ تَحْمُولُ الْحَسَمِ
 عَلَى بِلْدَتٍ وَتَحْمُولُ النَّفْسِ عَلَى شَهْوَةٍ وَتَحْمُولُ الْقَلْبِ
 عَلَى الْخَطَرَاتِ وَتَحْمُولُ الرُّوحَ عَلَى الْخَطِيقَاتِ
 وَفَنَاءُ ذَاتِكَ فِي كَفِّ رَغْوَتِ بَرَكٍ حَبِيبٍ
 مَنْ نَهَ امْجُوزَ خَسْبَةٍ عَوَامٍ بِبَنِي تَوْرَا بِوَسْطَةٍ
 بَيْسَ عَضْ كَرْدَمٍ كَهْ اِيْ بِرُورِ دَكَارِمْ جُكُونَهُ نَحْسِمْ
 تَزْدِيكَ تَوْجُحُولِ تَنْ اَزْ لَذَاتِ وَتَحْمُولِ نَفْسِ
 اَزْ شَهْوَةٍ وَتَحْمُولِ تَنْ اَزْ فَطَرَاتِ وَتَحْمُولِ
 اَزْ خَطِيَّتِ وَفَنَاءُ ذَاتِ خَوِشِ رَا دَر ذَاتِ **اِرْغَزْ**
 خَسْبَةٍ عَوَامٍ بِلْدَاتِ شَهْوَةٍ وَآبِ اِيْشِ
 وَبَارِزِ نَفْسِ دَلِ بِرَا زَكِرْ كَيْنِ وَهَيْدِ وَهَوْصِ

و روح و خطاب العوام برایش یعنی بحسب ترکیب
 نفس و بالتصفيه دل و تجلی روح و بالتجلیه بر
 پس و بپنی تو مرا **اِرْغَزْ** هر در ویش که تخمین
 خواب کند پس او جز حق را نه بیند **اِرْغَزْ** خواب
 عوام عبارت از به شعور و غفلت است
 و را او مرد نیست که النوم اخ الموت هر که بالذات
 شد و کبر و کینه و حرص و خطر و خسب و از
 مردگان هم بدتر بود که هر چه از پیدار خیال
 و فطره و شهوات و لذت داشته بماند در خواب
 و در غایب و خواب خواص عبارت از شعور خود
 و او هم دوی و با ترکیب نفس و تصفيه دل و تجلی
 روح و هر لذت مشاهده و بارزوی وصال
 و با پس جمال خسب پس او را فناء و غایب لذت

نَحْ الذَّاتِ ۲

حاصل آید زیرا که هر چه قبیل در بیداری داشته
 همان در خواب در نماید خواب و بیداری
 عبارت از شعور به شعور است **از غریز این**
 فرمان دال بر معراج غوث الاعظم است که
 معراج همه اولیاء در خواب است یعنی در باطن
 خود است یعنی حجب الیه از اعوجج باطن حاصل
 آمد از شعور ظاهر به شعور می شد نه در حالت
 را خواب می بود **از غریز** اگر انصاف دمی یک
 نکته بدیع بنویسم که از عالم غیب بخاطرم رسیده
 و بزرگان اهل سنت و جماعت رضوانه
 تعالی علیهم اجمعین که خداوند بکرم را در خواب
 دیدند درست داشتند همین بهرست که در طو
 عقل و شعور خود را این دعور در است نیاید
 و جایز نیست

آیا اگر در طور عشق بخود در به شعور این حالت این
 وقت روی نماید محال نیست **از غریز** و از جهت
 رب شاه صلی الله علیه و سلم را وحی آمد روی
 من را که سرخ شد و همه اعضاها در جنبش آمد
 و از شعور به شعور می شد و بوی عنبر و کافور و مشک
 و عود پیدا و ظاهر می شدی آنکه حضرت قوسیا
 و ثعلب با ایشان باین سخن می گفتی و صحیح به
 از جهت غیب چشم بر هم بستنی این حالت را علمی
 ظاهر خواب و شعور و به شعوری خوانند و علمی باطن
 به شعور و بخودی و معراج جمع الجمع نامند
 درین حالت دیده و شنیده و گفته حضرت انبیا
 و اولیاء رضوانه تعالی علیهم اجمعین محال نیست
 و هر دو طایف جایز دارند و ایمان و تصدیق از

کشف مژای غوث بزرگ کرد ایندم من در نفس راه
 زاهدانه و کرد ایندم من در دل راه عارفان و
 کرد ایندم من در روح عاشقان و کرد ایندم من
 در سیر مجل اسرار خود یعنی زاهدان در ترکیه
 نفس کشنده یعنی تن خود را از حدت و نجاست
 دور دارند و زبان را از غیبت و محنت و دروغ
 پاک سازد و دوست باز از هیچکس نباشد و با
 سجا نزنند یعنی زاهدان در طهارت ظاهر و باطن
 کوشش بلیغ نمایند و عارفان در تصفیه دل
 کوشند یعنی دل خود را از صفات مومنه چنانچه
 جوی و کبر و کینه و غل و غش و بغض و حسد پاک دارند
 و جمده و حکات و سکنات فلق از خالق دارند
 و الله خلقکم و ما تعلمون بر خوانند و عاشقان
 در تجلیه

در تجلیه روح سعی بلیغ نمایند یعنی روح خود را از محبت
 غیر خالی دارند و باطن را از مودت انجبار پاک
 مصفا سازند و روح ایشان همیشه مشتاق
 دیدار بود و در شوق و ذوق بار بود و از غیر باز بود
 و از خطاب مجسم و تجسم به خود دار بود و کرد ایندم
 در سیر مجل اسرار یعنی در سیران سیرت
 لایحوز کشفیت سیرت در تن عبودیت کشف
 آن کشف به شبهه نمونه صورت معبود در ابد عزیز
 سیریکه باین خطاب شرف بود الا ان سیری
 و انا سیره از آنچه اسرار عبادت توان کرد و بیان
 توان نمود قال یا غوث الاعظم طوبی لمن
 گفت غفوراً رجیاً و زود فاعلی عبده کشف
 ای غوث بزرگ کشف منی مرزا اگر هستی تو غفور

خلقی

دریم و مهربان بر خلق من قال با عوث الاعظم
 انا ما وای کل شیئی و بک و مظنه الی المصیر
 ای عوث بزرگ من ما وای هر چیزی و بکن
 هر چیزی و مظنه آن چیز استم و بسوی من باز
 گشت هر چیزی است **ارغز** در باب اگر چه
 الوجود نبودی ممکن الوجود اوی نه نمودی یعنی
 بوجود حضرت حق همه وجود موجودند اگر چه عوث
 و اگر ذره حقیر **ارغز** از خواجیه منصور خلایق
 بنیکوبان میکند که الله مصدر الموجودات
 و الیه المصیر منه بقاء و الیه یعوذت بدین حالت
 و کل شیئی یرجع الی اصله نیز دال بر آن معنی است
ارغز ما وای و بکن مظنه را ظرف و مظروف
 ندان و حلول و اتحاد نه پنداری بلکه هر چیزی بقا
 حضرت حق

حضرت حق باقی و موجودند و با هر حضرت حق باقی
 کل شیئی مالک الاوجه له الملك وله الحمد و الیه
 یرجعون یعنی هر چیزی خود بسلاک و معدوم مطلق
 الاوجه مگر بحق قائم و بکن و ظاهرت منعم منعم
 قال با عوث الاعظم قل لا اصبی بک و اعنصموا فی
 دعوة الفقراء فانتم عیدی و انا عندهم کفایت
 عوث بزرگ بگو مرا صبی بگوش را که تکیه گیرند و بن
 جویند و دعا فقرای بس بدرستی و راستی که است
 نزدیک من اند و من نزدیک ایشان **ارغز** حال
 سخن از است که فقرای درگاه محبوبان حضرت الله
 از خوف و قهر ایمن باشند هر که تکیه محبوبان
 از همه عالم بیا زیود هر که رجوع بدعوت محبوبان
 همه مراد در کن روی نهند قال با عوث الاعظم

لَا تَنْظُرُ إِلَى الْجَنَّةِ وَمَا فِيهَا وَلَا تَنْظُرُ إِلَى النَّارِ وَمَا فِيهَا
 تَرَانِي بِلَا دَاسِطَةٍ كَقَفِ اِي غُوثِ بَرْكَ نَظَرِ مَكْنُوتِ
 بِسُورِ بَهْتِ وَنَظَرِ مَكْنُوتِ بِسُورِ دُورِخِ وَبَرْكَ دَرِاسِطِ
 تَابِ بِنِي مَرَا بَعْدِ وَاسْطِ بَعْنِي عِبَادَتِ اَرْجَبِ بَهْتِ
 وَجُورِ وَتَصَوُّرِ مَكْنُوتِ اَزْخُوفِ دُورِخِ وَغَدَابِ عَقَبِ
 نِزَمِ مَكْنُوتِ بَعْنِي مَحْفُوفِ لُوحِ شَهْدِ وَرِضَا شَهْدِ بَلَسِ بِنِي
 تَوَاسِطِ مَرَا بَعْدِ وَاسْطِ بَعْنِي زَمَانِ رِبِ زَدِ اِي قِيَمِ
 مَرَانِ بَزَاكِ بِرِشْتِشِ رَا بِي بَهْتِ مَبْكُورِ دِيَا زِ
 خُوفِ دُورِخِ كِه اِي كَمِ بَهْتِشِ وَ اِي نَاسِ كَرِ اَرِ
 بَهْتِشِ دُورِخِ رَا نَمِي اَفْرِيدِمِ بِشِشِ عِبَادَتِ
 وَرِشْتِشِ مَزِ نِمِ كَرِ دِي بَشِشِ مَنَعِمِ رَا تَرِكِ دَا دِي وَرِشْتِشِ
 مَن نَكِرِ بَشِشِ نَفْتِ اَز اَن مَسْتِ وَبِ عَطَا كَرِ
 حَاصِلِ نَبِشُودِ وَ مَبْسُورِ نَكِرِ دُو اِي غَرِ زَرِ دَعَارِ قَا
 كَامِلِ

كَامِلِ بَرْكَ نَجَاتِ اَز عِبَادَتِ دَانِدِ وَهَلَاكِتِ اَز اَن
 اَوَشَرِ كَرِ نَهْ مَوْجِدِ زِيَاكِ مَنَجَرِ مَهْلِكِ خُوفِ نَدَانِ
 اِي تَابِ اَز بِنِ مَرْدِ وَ حِجَابِ بِرُورِ نِيَا زِ دِ مَوَلِ
 بِحَضَرِ حَقِ مَبْسُورِ نَكِرِ دُو اِي غَرِ زَرِ اِي حُجُوبِ مَزِ بِلَا
 بَا بِنِ دُو وَ حِجَابِشِ وَ مَحْجُوبِ بَهْتِشِ دُورِخِ
 دُورِشِ وَ دُنْيَا دِي كِي دِي دِي وَ فَرِ دِ لَطْفِ وَ قَرِ
 دِلَعْدِ وَ خُوفِ وَ رِجَا وَ نُورِ وَ ظَلَمَتِ وَ طَاعَتِ وَ مَعْصِيَتِ
 تَوَاسِطِ اَز بِنِ هَرِ حِجَابِشِ دَرِ نَابَا شِي اَز حِمَالِ وَ كَمَالِ
 بِرُخُورِ اَز قَالِ بَا غُوثِ اَلَا عَظِيمِ مَن شُغْلِ بِسَوَائِ
 كَا نَ مَقَامِ جَنَّةِ نَارِ يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَ اَسْلِ الْجَنَّةِ
 مَشْغُولُونَ وَ يَتَعَوَّذُونَ عَنِ اتِّبَاعِ كَا هِلِ النَّارِ
 مَشْغُولُونَ بِتَعَوَّذُونَ عَنِ اتِّبَاعِ بَا غُوثِ اَهْلِ الْقَرْبِ
 بِتَعَوَّذُونَ عَنِ الْقَرْبِ كَا هِلِ الْقَرْبِ اَلَا عَظِيمِ

اَلَا عَظِيمِ

عن البعده كفتى عوث بذك كسك مشغول
انك بغیر من شد مصاحب آتش در روز قیامت
و اهل بیت وقتى كه مشغول شوند یعنی مشغول گردند
باجمال و کمال من پناه خواهند از بهشت یعنی دوزخ
نکشند باز به بهشت و فریاد برارند همچو اهل دوزخ
كه مشغول شوند بعذاب و عقاب و پناه جویند
از دوزخ و فریاد برارند از عذاب و اهل قرب فریاد
برارند از عذاب قرب چنانكه اهل بعد فریاد برارند
از عذاب بعد ارغیر نزد یک عاشق صادق غیر
دوست را جمال کجاست و کمال کجاست و راه
کجا بجز لقاء دوست كه لا راهتة للمؤمنین
بدون لقاء الله تعالی اگر به بهشت بر نعمت بود
و با جور و قصور آمده باشد بیت صحبت جور خواهم
که بود

که بود عین قصوره با خیال تو خوابا در آن
بود ارم نکته آنچه را از میرود میل و محبت بود
هر که با غیر مشغول مصاحب است یعنی هر چه
غیر نیست بلکه آتش است اگر به بهشت بر نعمت
نظم حجت ز دم تا رخ زیات نه بستم و دویست
چه کار آید اگر یار نباشد آوردند که فردای قیامت
لیله را بجنون در دوزخ نمایند و مجنون را بشوق
تمام در دوزخ افتد نظم که سپید رفت بر
دوزخیان بنده در پنج غار خود دوزخ بر جا
خواهم بیت با دوست کنج فقر بهشت است بوی پناه
بدوست دوزخ است بجاه تو انکر ارغیر
نزدیک اهل معرفت ما شغلک عن الحق فهو
همته و ما عونک بس پستند و بنم شر

مشرک بعد و مشرک صاحب باشد رحم الله من النصف
از عزیز اهل قرب فریاد کنند از قرب ضایع
 اهل بعد فریاد کنند از بعد یعنی چون بقرب
 معنوی حقیقی و ذاتی رسند از قرب صفای و
 انفعالی فریاد برارند یعنی این قرب ایشان را بعد
 نماید چون موجد دریا و ذرات غوط خورد از شعور
 هستی به شعور شود چون اندکی شعور آید قرب
 روی نماید فریاد ازین قرب برارد یعنی ایشان
 در مرتبه ذات است که آن مقام ملکیت و قرب
 بعد مقام تلویح است **از عزیز** قرب بعد هر دو
 چنانند و چون ازین گذشته با حق پیوسته فیم
 من فیم **از عزیز** فریاد هر کس بمرتبه خود است
حسرات الابرار سیات المقربین و
 المقربین

المقربین سیات المحاصین و المخلصین علی خطر
 عظیم نیرش بدین حالت است **بیت** چو ران مشتی را
 دوزخ بود اعواف از دوزخیه بر پس که عرف
 نیست چون آن همه مراتب طی کند ازین
 فریاد خلاص باید فیم من فیم این سخن کار
 هر کس است کار افتاده داند **بیت** هنوز
 از کاف کفرت هم خبر نیست **بیت** حقا بقدا
 ایمان را به دانه **از عزیز** کثافت و لطافت
 مقدار در هر مرتبه مقدار خود است قدر لطافت
 و کثافت مقدار مرتبه خود دارد و شکر نیری
 و نبات مهر مقدار مرتبه خود چون لطافت
 جمل پیوسته کرد و کثافت نیز رود یعنی ناشو
 خودی و هستی باقیست فریاد قرب بعد

وصل و فصل باقیست خود را بهستی بریزد
 زیاد نیز رود در جمیع الله من لصف قال
يا غوث الاعظم ان لي عبادا يسوي الانبياء
والمركبين لا يطلع اخوانهم احد من اهل
الدنيا ولا احد من اهل الاخرة ولا احد من
اهل الجنة ولا احد من اهل النار وما خلقهم
للجنة ولا للشباب والعقاب ولا للبحر
والقصور فطوني لمن امن بهم وان لم
يعرفهم يا غوث انت منهم من علمنا بهم
في الدنيا احبهم محترقة من قلبه بطعام
ونفوسهم محترقة عن السموات وقلوبهم
محترقة عن الخطرات وارواحهم محترقة عن
الخطاب واهم اصحاب البقاء محترقون بنور
 اللقا

و الشهاب

اللقا و گفت از غوث بزرگ بدینست که مرا بنده
 بنده گانند غیر انبیا و مرسل که مطلع نیست
 بر احوال ایشان هیچ یکی اهل بهشت و بهشت
 از اهل دوزخ و آفریده نشده اند ایشان برای
 بهشت و نه از برای ثواب و فزادنه از برای عذاب
 و عقاب نه از برای جور و قصور پس خوشی باد مرا
 که ایمان آورد بدینست که این شنید
 ایشان را ای غوث بزرگ از ایشان و از علما
 ایشان در دنیا است که اشتها ایشان
 سوخته شده از اندک طعام و نفس لبای
 ایشان سوخته شده از خطرات و روحم
 ایشان سوخته شده از خطرات ایشان اصحاب
 بقا اند و سوخته اند شده اند لقا اند

نکته اکنون در باب که از جهت خیرت
و محبت هیچ یکی از این سه معرفت نپسند
زیرا که ایشان را محبوبان حقند که این اولیا
تحت قیاد لایعزیز غیری که ایشان نیست
در قبّه نور عظمت باشند و در پرده سپهر
اوقات عزت بوند **از عزیز** بدانکه هر یکی از محبوب
خود رشک میرد چنانچه در حضرت که جوهر حضرت
رسالت الله علیه و سلم در مقام قاب قوسین
اوداند و فی مفعول صدق عند ملک مقتدر
رسید دید که مرد از پیر تاپای کلمه در کشیده و غلطیه
حضرت ایشان را غیرت در کار شد بر درگاه
حضرت الهی پس آن نمودند که در جنبین طای
ادب به ادب چیست و این به ادب چیست
و در مکان

و در مکان نیاز این ناز و نیاز چیست
فرمان حضرت عزت در رسید که او اول است
حضرت التماس نمودند مرا شوق تمام است که
در یام زمان رسید که بعد از هشت داندگی
استراحت نموده بدرگاه فرموده کرده که مارا
در هر دو جهان پوشیده دار و هیچ کس با ما
آشنا و شناس نکر دانی ماینز عهد کرده که
ترا و مثل ترا هیچ کس نشناختن و شناس نکنم
ای عزیز چه اضافت فاضل است که بر در این
افضل الخاص است **ان** لی عبادا سوی الایمان
و المرسلین **اگر نکته** این اضافت بیان
سازم همه عالم زیر بر کرد اما مرغی از
حضرت رب العالمین نشنو که الولایت

محبوب

افضل من النبوة و بزرگی نبر فرمود که بیت
در خلوت که ایان مرسل کجا بکنجد در تنگ
معنی صورت چه کار دارد در تنگی معنی
صورت چگونه کنجد در کلبه که ایان سلطان
چه کار دارد میخوایم که معنی این حدیث
و این حدیث بنویسیم از دل خصلت نیافتیم
و کوششهای این عزیزان متحمل این سهرار ندیدیم
مقرر سخن را بر مزاج مستمع گوشت افشا سهرار
الابوبیت کفر زبان را در کشیدم لا یطلع الیهم
احدا یعنی نه فاص و نه عام زیرا که ایشان را حیوان
درگاه و معشوقان حضرت آله اند ظهور ذات
ایشان محض برای ظهور ذات حضرت حق
با بهشت ایشانند و با جور پندازند و ایشان
در بهشت

در بهشت باشند که ان الله جنته لیس فیها جور
ولا قصور و لا یسین و لا یسین و لا یسین و لا یسین
در بهشت مؤمنان جور و قصور نباشد که کسی
ایشان مطلع گردد زیرا که خلقت وجود ایشان
برابر این بهشت و جور و قصور نیست محض از برای
شناخت و محبت ذات و خلقت
بصر ایشان بر ارجال و کمال خود و خلقت
سمع ایشان برای کلام خود و خلقت قلب ایشان
برای محبت خود یعنی نظرات ایشان بر جمال
نیفتد و سمع ایشان بر کلام نبود و زبان
ایشان بر بسلام نکشید ای عزیز دعاء
حضرت سلطان المحبوبین نشینده که اللهم
اجعلنی فی بصری نوراً و فی سمعی نوراً

و فی قلبی نوراً و فی لسانی نوراً و اجعلنی نوراً
از عزیز این محبوب با اتباع آن سلطان
محبوب جمل نور گشتند که هم اصحاب البقاء
و المجر قون بنور اللقا کنایه ازوست
یعنی ایشان از خود فانی و به بقا، حق باقی
یافتند که چون خود را فدا کرد باقی بمانند
باقی ابد گشتند و پیوسته شده بنور لقا
جناب عشق شمع در شمع میسوزد و نور
میکرد و اللهم اجعلنی نوراً عبارت ازوست
از عزیز چون نار ظاهر بر هر چیز را همزنگ و هم
صفت خود گرداند و هم او را در خود و پس
خدا در هر که رود و در هر که غالب آید او را
یز هم صفت و همزنگ خود گرداند ظاهر
و باطن او

و باطن او نور کرد و از عزیز از کلام حضرت
قدوسی چه فهم کردیم که ایشان از برادر باشند
و نه از برای جور و قصور و نه از برادر تو
و نه از برادر عقابند یعنی ذرت حضرت حق
جناب پاک و منزله است هم ازین چیزها
ببر و ابر با کند زیرا که ایشان هم صفت
باوصاف الهی اند بر حکم التصوفا و صف
اللهی تخلق با خلاق الله زیادت
ازین سخن توان کرد فهم من فهم ایشان
یعنی تو یکی از ایشان هستی یعنی بهر چه یکی
ایشان را و ترا و کمال ترا نشناختند و ندانند
چون فطرت این من هم دانم یعنی
بسی است و خوشی مرا کنی که ایکنه باقی

آمد اگر چه نشناختند که بیا بی پول کنند که
 اگر نشناختند چگونه اینها با این آرد و جواهرات
 به نوع یکی تقدیر دوم است لای سیوم
 یکی شریعت دوم طریق سیوم حقیقتی
 یکی ظاهر دوم باطنی سیوم پیری و روح
 یعنی یکی لات ظاهر ایشان آرد از حقیقت
 حال ایشان به معرفت بود چنانچه زمانه
صاحب شریعت که می مع الله وقت لا
یسع فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل یحقق
 بویست که در تبه ایشان و حقیقت حال
 ایشان هیچ کس را خبر نیست اعز یعنی از
 محبوب تر هیچ کس را از عالم از رتبه حقیقت
 تو خبر نیست چنانچه مردیست که مرد را از حضرت
 ایشان

ایشان در شهر رسید و برای ملاقات بزرگی که
 او را نسبت بقطعه میکردند رفت آن بزرگ
 فرمود که ما خود همیشه بدرگاه حضرت حق
 حاضریم اما بزرگ شمارا گاهی ندیدم او چون
 بدرگاه حضرت ایشان حاضر آمد حضرت ایشان
 فرمودند احوال در روز بروی ندانند که محبوبان
 اندرون رده عظمت همراه عزت باشند که
 اولیای تحت قبا به لا یعرفهم غیری و مردمان
 بروی بر در باشند قال با غوث الاعظم اذا
 جاءک العطش فی یوم الشدید اخرجک
 صا الماء البارد و لیست حاجت بالماء
 فلو کنت ممنوعه انت ایچل النحل فکیف انعم
 رحمتی و انبات هدای نفسی بانی ارحم الراحمین

گفت ای غوث بزرگ چه بیاورد ترا نشد
در روز گرمی سخت و تو صاحب آب سردی و ترا
حاجت نباشد پس اگر دریغ دار و منع کنی
تو یعنی نهایی تو آنرا آبرو بدانی نشد پس بانی
بخیل زیر بخیل پس مگو نه منع کنم من رحمت
خویش را از ایشان و من گواه هستم بر ذات
بدستی که رحمت نرم از همه رحیمان پس از هر ما
دال است بر این معنی که نه هیچ چیز محتاج
نام و همه چیز نزد یک نیست و از آن نیست
و از هیچکس دریغ ندارم و از هیچکس ملاحظه
طاعت و نیکی زیادت و افزون تر ندارم
و از گناه و بدی و نقصان شک نمیکنم نه در دنیا و
در آفت و هر چه پیدا کردم برای بنده گان پیدا کردم
بعضی در دنیا

بعضی در دنیا امیر شدند و در قیامت فقیر
و بعضی در دنیا فقیر و در قیامت امیر و بعضی
در هر دو سیرا امیر و بعضی در هر دو سیرا فقیر یعنی
بر مقدار هر یکی عطای نیست آنچه بدان محتاج
بدان مقدار بدور **نم** بدانکه ای محبوب
تو در بای رحمتی و هیچ چیز محتاج نه هر نشد
محبت و سوخته ذاق که نزدیک تو آید و بنور جو
بمصدق نماید تو او را پیرا محبت کردی و بحال
و کمال من بر پس یعنی ذات تو موصوف
بصفات نیست چنانچه من ارحم الراحمین
بر بنده گان و محتاجان و طالبان و صادق
خود نیز تو بر مردمان و مقتدران و طالبان و صادق
خود ارحم الراحمین باش منم منم قال باحو

الاعظم فابعد مني اعد من المعاصي وما قرب
عني اعد من الطاعات الا بعد الكار كفتاي
 غوث بزرگ نیست بعد هیچ یکی را از من از
 معاصی نیست و هیچ یکی را بمن بطاعت مگر
 بعد الکوار این هر دو یعنی طاعت و معصیت شرط
 قرب بعد نجات و هلاک نیست یعنی این هر دو سبب
 پس سبب غیر صورت نه بند و وظاهر و باهر نکرد
 طاعت به قبول موجب نکرد و معصیت
 به قهر از و باد موجب نشود زیرا که بسیار از
 بار تک معصیت قرب یافتند چنانچه حبیب ع
 ربا خور بود بشر فانی شراب خور بود و فضل ع
 قطع الطریق بود و بامردمان از طاعت
 به بعد پیوستن چنانچه ابله و بی علم و در سبب

ارغز

ارغز کارهای حضرت خداوند به علت
 من قبل قتل بلا علت و من زود و بلا علت
 بر این سخن اجماع اهل سنت و جماعت است
 و هفتاد و دو ملت مخالف این سخن اند و حجت
 به ثبوت دارند جواب دوم مگر بعد الکوار یعنی
 هر دو حجابند و پس راهند و دل ازین هر دو
 بردارد و نظر بر فضل و قهر کار و با غوث کو
قرب مني اعد لکان اهل المعاصي لانهم من
اصحاب الندم والعجز اي غوث اگر قرب بودی
 از من هیچ یکی هر آینه بودی و از اهل عصیان
 زیرا که ایشان بدستی از اهل ندم اند ای عزیز
 این فرمای حق سبحا و تعالی معلوم پیوسته که
 ایشان را دعا خوانند بدرگاه حضرت حق و قرب

بر حمت زیرا که خواهان مغفرت اهل عصیان
 و تشنه گانه آب رحمت و اهل ندمن و مشطرا
 اهل عجزند **ارغیر نکند** پیشمان تر و عابو تر
 هیچ یکی از عاشق نیست زیرا که نه در دور
 بودن دارد و نه رای رفتن و نه قربت
 کسبتن دارد و نه بخت بپوشتن **بیت**
 نه بخت دولت آتم که با تو بشنم نه صبر فوت
 آتم که از تو در کدم نه پس از عاشق عاصی تر
 و عابو تر و پیشمان تر هیچ نبود و قریب
 و هم هیچ نباشد قال یا غوث الاعظم اهل
 المعاصی محو بون بالعصیان و اهل الطاعت
 محو بون بالطاعت و ای ورا و هم قوم او
 لبس لهم هم المعصیت و لا هم الطاعت
 و هم العار

و هم العار فون ای غوث بزرگ اهل معاصی
 محو بون بمعاصین و اهل طاعت محو بون
 بطاعت و مراست بنده کان خصی الخاص
 و را و اینست که نیست مراست نه را نه معصیت
 و نه هم طاعت و اینست عارفانند
ارغیر اهل معصیت محو بون بمعصیت
 که از مغفرت حق نا امید گشتند و خود را
 اهل دوزخ دانسته اند و بعد از رحمت
 پیوسته اند که خود را از جهت عصیان
 موجب عتاب و عذاب یافتند از حق محو
 گشتند و اهل طاعت نیز محو گشتند که گشتند
 از جیم بطاعت دیدند و در پسند بنعم از عمل
 پند گشتند و خود را بواسطه طاعت مو

ثواب یافتند و از خوف حضرت حق پیغم شدند
 و از حق محجوب گشتند **از این هر دو بعید**
 و محجوب بند قومی محجوب بکجا طلبخانه و قومی محجوب
 بکجا نورانی و جماعتی محجوب بند دنیا و دنیا
 محجوب و بعضی و رومی ایشان بزرگانند که ایشان را
 عارفان نامند این هر دو حجاب برداشته
 و ثواب عقاب حق شناخته شدند و منجی و مهلک
 حضرت حق را بند شدند و نظر بر کونین بنیاد
ما زاناع البصر و ما طغى و ما توفيقى الا بالله و ما
ينجرك الا باذن الله بر خوانند و بهمت ایشان
 بر طاعت فرو نیاید و خطرة ایشان بر خود
 نباشد و بر ایشان خاطر ایشان از عذاب و عتاب
 نیستند ایشان همه از حضرت حق دیدند و دانستند
 و بفراغ

و بفراغ نشستند قال يا غوث الاعظم بشر
الدينين يا الفضل و الكرم و بشير المؤمنين
 و انقم امی غوث بزرگ شربت بده مرگ
 کار از این فضل و کرم و آگاه کن معجز از بعضی
 نیکوکاران و عجب کننده کار از بعدل و انقام **از**
 نیکوکاران تکیه بر عبادت و اعتماد بر طاعت
 خود دارند و بدکاران و کن کاران تکیه بر فضل
 و کرم حق دارند مگر کنه و عجز و پشیمانی در کن
 کاران اینهمه در خواست حق پیدا نیست **از**
 حضرت فدای خدایی باید و تصرف در مملکت
 که حقیقتش بد که خدا بر خیزنده کار کنه کار
 قبول نکند و تصرف که حقیقت خود در بنده عارف
 و نادوم و عاصی نباشد و اظهار رحمت و مغفرت

از این عبادت و تکیه که
 بر فضل و کرم حق است
 و از این عبادت و تکیه که
 بر عجز و پشیمانی است

بونفاست و فوج بنود و کمال کرم در جم
 بر مذاهب بیابید زیرا که روشنی فضل
 و مغفرت را با ترکیب عصیان باید طلعت
 نور هدایت شاید بیت چون بدیدم عفو تو
 عاصی طلب **ع** عمت عصبان گرفته زین سبب
ه جو زینت ریت دیدم کار **ه** هم بدست خود
 دریدم رده باز **ن** نکت این را ز با محبوب میرود
 تو موصوف بصفات من باید که بر عاصی
 و عاجزان و نافرمان شغفت پیش آتی و فضل
 و کرم زیاده نماید و بر متکبران و عابدان خود بنده
 و زاهدان بکبر و تفاخر و بزرگنی الشکر مع الشکر
 استواضع مع التواضع **ع** عباد **ای** عزیز اکنون در باب که عادت باشد
 بنیاز آنست که بر رعیت و سپاهی عاجز و
 و فضل

54
 فضل و کرم کنند و امراء خود پیش و ملوک کردن
 کش را بگویند بازند و خواب کنند و لبوی
 نظر شفقت نبیند ازند زیرا که امراء خود پیش و
 و تفاخر و مال و جمال خود کنند و از قدر او هیچ
 نماند یکنند و عاجزان و شکستگان نظر بر کرم و
 رحم او دارند و هیچ در میان نیارند زیرا که هیچ
 رحم الله من انصف باخوت الاعظم اهل القلعة
 بزرگواران انعم و اهل العصبان بزرگواران انعم
 ای بخوت بزرگ اهل طاعت یاد میکند بخت
 و اهل عصبان یاد میکند برود کار رحیم را یعنی اهل
 طاعت نظر بر عمل خود دارند و بهمت و فکر خود
 ر غفور رحیم کارند زیرا که بخت های نیکو کار است
 جوهر در نعمت نعم رود اهل طاعت خوش شوند

و خود را مستحق نعم دانست و اهل معصیت
 خجل و شرمند گردند و ذکر فضل رحیم **کند از غنای**
 چه نویسم که کوشش غریزان تحمل نبارند و حضرت
 ابوالبشر آدم صلی الله علیه و آله و سلم
 کرد عا و خوند و گشت مفرقا قرار رب طاعت
 شد در آن کمال رسید که او را نهایت **بلیس**
 که معال ملکوت و عابد و هفت کمال مفرقا
 قرار **ناخیر** من خلقتی من نار و خلقتی من
 بود بان ذوال پویست که او را غایت **نار**
 درین نکت بار یکست اکنون در باب نزدیک
 عارفان کامل چنان عام و خاص کنه کبره است
 و کنه عام و خاص طاعت بزرگست زیرا که در حق
 که مغرور رسد شود و در عبادت که عجب پیش آید
 آن عباد

آن عبادت از کنه هم بدتر بود و در کنه ای که
 عجز و نیستی روی نماید آن کنه از عباد هم
 افضل بود **ای عزیز** نزدیک عارفان کمال استی
 و خودی کنه کبره است بلکه شرکت کنه فی
 کمال است و در عجز و ندیم کمال ایمان و هم ازین
 معنی بزرگان محقق برای دفع این استی و خودی
 و برای حصول نیستی کارها کردند و بعضی زنار بستند
 و بعضی در میخانه نشینند **ان فی الخیر معنی بس**
فی الغیب سخن و از کشید فهم من هم **بیت**
 چون با بر با جوانان خواهد نشست زندگانی نیز تو به
 کردم از راهد بری در بنده که خیال معشوقه است
 رفتن بطواف کعبه از عقل و طاعت که کعبه از بوی ندارد
 کنش ما بود وصال او کنش کعبه است **یا**

بَاغُوثُ الْأَعْظَمِ أَنَا قَرِيبٌ إِلَى الْعَاصِي إِذَا دَخَلَ
عَنِ الْعَاصِي وَتَعَبَّدَ عَنِ الْمَلِكِ إِذَا دَخَلَ مِنَ الْمَلِكِ
 ای غوث من نزدیک هستم بکنه کار وقتی که
 فارغ شود از کینه خود و من دورم از مطیع کی
 فارغ شود از طاعت خود ای **غیر** چون بود من
 کنه کند بعد از آن پیشی میشود و شرمند
 و شرب میگردد تا بعبود و عافیت شود
 و بهزار عجز و الحاح دست بر میدارد و میگوید
 ای پادشاه پادشاه منم و ای پناه شکستگان
 و ای دستگیر در مانده گانه و ای بخشنده کن
 کار از عاصی و ای پذیرنده توبه تا باین
 هر چه کردم بد کردم و از کرده خود پشیمانم از من
 خطا و لغزشید از تو عطا و بخشید **نعم** باز
 می آیم

می آیم سپرد در قدمت می نکتیم شاه بخشنده توی
 بنده شرمند منم و در این پند در تندرتم که ز در گیت
 گریزم به در تو باز گشتم ملکای و سیاهی پس من
 نزد یکم و قریب بر قبولیت توبه و برای بخشیدن
 کنه و بر این توبه که من اذنب نفس دنا
 و بعلم آن که رتبا غفورا غفر الله تعالی قبل
 آن استغفرا **غیر** چون بود من طاعت کند و بعد
 فارغ طاعت خوشحال میگردد و خواهان آخرت
 میشود و طالب حق و مقصود پادشاه و پندارد که
 من کار کرده ام که هیچ نکرده و هر چه خواهم بیایم
 مرد طاعت منم بر حق و اجبت که مرا بهشت دید
 و همه مرادات من حاصل کند پس تفاخر می ورزد
 پس آن مطیع از رحمت من دور میشود و از شنود

من بعد میگردد قال یا غوث الاعظم خلقت العوالم
 فلم یبق فی السور کجاری فجعلت بینی و بینهم حجابا
 من الظلمة و خلقت الخواص فلم یبقوا حجابا و
 فجعلت بینی و بینهم حجابا من السور ای غوث
 بزرگ آفریدم من عوالم را پس طاقت نیاوردند نو
 های مرا پس گردانیدم میان خویش و بمنزله ایشان
 حجابی ظلمت و آفریدم من خواص را پس طاقت نیاوردند
 قرب مرا پس گردانیدم میان خویش و بمنزله ایشان حجاب
 از نور چون دلای عام را لایق طلب محبت
 ندیدم پس مبتلا گردانیدم ایشان را بحجاب ظلمات
 یعنی محبت دنیا و جاه و رفعت از جهانه اوده
 کردم ایشان را بحجب حرص دنیا و تکبر و تفاخر و جمعیت
 مال و مال دنیا و فرزند زین لکن پس حجاب شدوا
 من النبأ

الانوار

من النبأ الخ ذلك متاع الحيوة الدنيا انهم
 بر خور داری و هست و حجب ظلمات است جزو لک
 خواص را لایق جوار قدس ندیدم و طالب اصل کمال حقیقه
 نیافتم پس گردانیدم ایشان را بحجاب نورانی یعنی
 محبت نماز و روزه و جاه و رفعت انجمن و آلود
 کردم دلها را ایشان را بحجب جور و قصور و ثواب
 و مقدره و فادمانه ذلك متاع العقبی اینهمه
 خور در دنیا و در عقبای بی حجاب نورانیت
 از عزیز طایفه را می شنود ایشان را از فضل الخاص
 مانند همین بیا فرید ایشان را ~~بما~~ در دلهای
 نه الفت دنیاوی نیست و نه عقبای بی ذنب است
 حوصی نه و فرزند جور و قصور و نه حجاب جاه و رفعت
 انجمن نه خود در دوسور عشق و محبت و طلب اشتیاق

و ذوق دیگر هیچ نیافته همه چها بهار را ز پیش
 برداشته مستلا بوصل و جمال و کمال خود کردند
قال ما غوث الا عظم قل لا صحا لك من ارادكم
ان يصل لي فعليه خروج من كل شيء سوى
 كفت از غوث بزرگ بگو مرا صحا خود را که
 بخواد از شما اینکه واصل شود بمن پس بزرگ از
 که بدون آید از همه چیزها که غیر من است ارغیزه و ما
 معانیت که جامع مر علوم حقیقت قل الله
 ثم در هم نیز همین معنی دارد یعنی بگو الله را بزرگ
 ده جمله عالم را بیت تو داری مونس خیر بیت
خطی در کش کرد ما بسوی الله من انس بالله
 فقد استوحش عن غیر الله یعنی کسی را که انس
 با حضرت الله بود او را وحشت کلی از غیر خدا
 بود

بود ارغیزه من طلب الكل فاث الكل یعنی
 کس طلب کند کل را فوت کند کل را معنی خود
 طاهر است عیان را بیان چیست اما معنی حقیقی
 این است که یعنی مراد و مقصود کلی حضرت حق است
 تا از کل دینی و دنیاوی دست ندارد کل مراد
 و مقصود است دست نکند از هر مقصود و مطلوب کلی
 زبانی من لا اله الا کل نیز همین معنی است
بیت آنان که ترا بدیده تحقیق دیده انده زکی
 ترا کشته ترا بر کزیده انده آنانکه بخیر جان تو جان دارند
 و کوه نظر اند به کوه نظر انده آنانکه بخیر روت
 نه بیند نه انده روشن نظر اند به روشن نظر اند
ارغیزه تا از هر خطی و نفی و خبی و مرادات
 و مقصود است این جهان و آنچه از تصورات

نورانی پرویز نیاید اگر دم بوصول زنده نشد
 بیت مجوی غیر ماد پرست کما هی اکثر است
 مایه نکهت اگر محبوب هر چند غیر منزه است حجاب راه
 طلب طالب مطلوب و قاصد بمقصود هرگز
 نرسد تا از همه چیز پرویز نیاید و هر مه ماذاغ
 البصر و ماطنی در چشم نکند و همت لاراه
 للمؤمنین العاشق بدون الله تعالى نکند
 که هر دو جهان دهند مارا در وصل تو نیست پیغام
 دنیا است بلا فانه عقوبی هو پس آبا و ما حاصل
 این هر دو بیکو نیست نام بیت مغلب نام که اردو
 بودی غمت حاصل هر دو جهان پس نه برزد از
 قال با غوث الاعظم من خرج عن رعیت الدنيا فصل
 بالآخرت ومن خرج عن رعیت الآخرة یفصل الی
 ای غوث

ای غوث بزرگ یعنی که پرویز آید از رغبت دنیا
 رسید با غوث و پیوست به عقوبی و کسکی پرویز
 شد از رغبت دنیا آغوش تحقیق که پیوست
 رسید بمن **ارغیز** تا از خطوط دنیا من کل الوط
 دست بر نماند از ره عقوبی دست تو رسد و ناز
 خطوط عقوبی دست کوه نکی دست تو به ارم
 دوست نه پیوند که دنیا حرام علی اهل عقبه
 و **العقبی حرام علی اهل العقوبی** دنیا **ارغیز**
 که رفعت عقبه افتد دنیا در نظر او پاش
 و چشمی که بحال و کمال دوست روشن گشت
 جمال خود در دیده او تار یک ناید **ارغیز** جز آفتاب
 جمال شد بت به و ستاره عقوبی رو بعد از دنا رنگ
 بنای خوابه عبد الله انصار میفرماید الی حال

و همارا علی اهل عقبه

تراست باقی رشتند زانها در نزد در بهشت اند
 طالبان دین را بخورند و طالبان عقبی مغرورند
 و طالبان موالی مسرورند ^{مال} با غوث الاعظم ^{میر}
 خرج عن الاجسام والنفوس ثم خرج عن النفوس
 والارواح ثم خرج عن الحکم فصل الى اى غوث
 بزرگ یعنی کسیکه پرویز شد آنکس از اجسام نفوس
 پس پرویز شد از دل و روح پس پرویز شد
 از حکم پس بویست و رسید بمن **ارغیز اول**
 قدم در ویش را تزکیه جسم است دوم قدم
 تصفیه دل است سوم قدم تجلّه روح چهارم قدم
 تجلّه سر یعنی تا از تزکیه جسم نفوس پرویز نماید
 بتصفیه دل رسد و تا از تصفیه دل فارغ نشود
 و تجلّه روح نه پوند و تا از تجلّه روح آزاد نکند
 و تجلّه

و تجلّه سر بشود و تا همه از این افعال نکند
 اتصال مع الله حاصل نشود **ارغیز و تا از این**
 تن و خط نفوس نکند در صفای دل و رستی از
 صفای دل بیرون تا به شوق و ذوق برسد و
 به نجش و تا از شوق و ذوق روح زهی متجلی بآید
 سر نشود و تا از نمایش حکم و سر بر خود نکند در افعال
 حقیقی و تا نه پوند در **ارغیز این** سخن پس بویست
 بلکه ادق یعنی مرتبه ذات از همه نشان بویست
 و از همه لغیات منزّه پاک و از همه اعتبارات برتر است
 و از همه لغیات و اعتبارات در گذر و مرتبه بلایین
 حاصل نیاید و تا از نشان نشان نکرده این نشانه
 بدان شود فهم من فهم رحم الله من انصف قلّت
 یا ربّ ای الصلوة اقرّب الیک قال الصلوة التي

لیست فیما سوائی والمقبلی غایب کفتم اگر چه کار من
 کدام خلوت بزرگتر است و نزدیکتر بدرگاه تو
 فرمود نماز یک نیت در آن نماز غیر من و که از آن
 غایب بود از آن نماز ارغیر المصید بن حبی ربه و
الصلاة معراج المؤمنین نماز شریعت است
 مصداق بجز و نیاز بدرگاه حضرت به نیاز پیش آید
 و مناجات شکستگی و درمانده گی خود در میان
 و نماز طریقت است که عروج از بهی و خود بود
 و نماز حقیقت است که در و غیر خدا جلوه بخشد
 و مصداق نیز از خود غایب شد نقل است که حضرت
 شاه ولایت و شمع هدایت کرم الله وجهه را
 در جنگ خیر بر رسید در نماز بیکان کشیدند
 و حضرت ایشان را هیچ خبر نبود بر آنکه از خود فانی
 و بی حق

و با حق با بود فهم من منم قلت یارب ای تصور
 افضل عندک قال الصوم الذی لیست سوائی
 و انما غایب کفتم ای حضرت پروردگار من
 کدام روزه افضل است نزدیک تو فرمود آنکه نیست
 در آن روزه غیر من به روزه بزرگ من فرمود در و
 غیر من نبود و روزه شریعت است که از خوردن
 و آشامیدن اجتناب یابد و روزه طریقت است که
 از ناگفتنی و از نا دیدن و از نا شنیدن و از نا رفتنی
 و از نا گفتنی و از نا رفتنی بهیتر کند و روزه حقیقت
 است که در دل و روح و سر غیر حضرت بنود و از شعور
 به شعور شود و از خود فانی و باقی بقی بود که الصوم
 ای و انا اجوی به کن به از دست قلت یارب
 ای عمل افضل عندک قال ما لیست سوائی من

روز روزه
 کم سالت

وَاللَّارُ وَصَاحِبُهُ غَايِبٌ مِّنْهُ وَكُفْتُ اِيْ حِفْزِ
 بِرُودِ كَارْمَنِ كِه اَمَّ عَمَلِ بَهْتَرِ بَسْتِ زِدِيْكَ تَوْفِيْقِ
 شَدِ كِه اَزْ عَمَلِ كِه بَسْتِ دَرِ اَزْ عَمَلِ غَيْرِ مَنِ اَزْ بَسْتِ
 وَدُورِ خِ وَصَا اَنْ عَمَلِ غَايِبِ اَزْ اَزْ عَمَلِ لَعْنِي
 اَتِيَانِ عَمَلِ بَقْدَرِ تَوْفِيْقِ دَارِ اَدَتِ حِفْزِ حَقِ
 دَانْدِ وَخُودِ رَا وَرِ مَبَانِ نَهْ بَسْتِ وَدِهْ اَبُوْتِ طَلَبِ
 وَنَسْتِ بَدْرِ كَاهِ حَقِ عَمَلِ وَعَمَلِ نَسْتِ وَدِهْ تَوْفِيْقِ اَلَا
 بِاللّٰهِ وَلَا يَنْجُكَ شَيْءٌ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ بِرُحُوَانْدِ اِيْ
 فَمِنْ كَلَامِ رُجُوَالِ قَبَاؤِ دِيْهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا
 يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَمَّا اَنْزِ هِمِ مَعْنِي دَارِ دِيْعِي
 كِسِيْ خَوَا يَانِ دِيْدَارِ حِفْزِ حَقِ بَا شَدِ بَسْ عَمَلِ
 كَنْدِ فَالِصِ اِيْرَاوَنَهْ اَزْ اَزْ اَرِ بَسْتِ وَنَهْ اَزْ اَرِ رِيَا تِ
 وَدُورِ خِ وَنَهْ اَزْ اَرِ رَفْعِ وَدَفْعِ مَفْرُتِ وَنَهْ اَزْ اَرِ اِي

مراتب

مَرَاتِبِ دِيْنِي وَدُنْيَاوِي وَنَهْ اَزْ اَرِ رَفْعِ دِيْنِي
 وَلَا اَشْرَكَ لَعْنِي مَنجِي وَهَمَلِكِ وَنَا فَعِ وَخَارِجِ
 حِفْزِ حَقِ رَا اَلْقُورْ نَهْ اَرِ دِيْلِكِ شُعُوْرِ بَسْتِي
 وَخُودِي نِيْزِ رُفْعِي مِيْزِ خُودِي اَرِ دُورِ طَاهِرِ
 عَامِلِ مَالِكِ وَنَسْتِ حِفْزِ حَقِ شَيْ رَقْلَتِ نَحْمُ سَالَتِ
 يَا رَبِّ اَيُّ لُبَا اَفْضَلُ عِنْدَكَ قَالَ لُبَا الصّٰحِبِ كِيْنِ
 عَلِيْ كِيْنِ قُلْتُ اَيُّ ضَحِكٍ اَفْضَلُ عِنْدَكَ قَالَ
 ضَحِكُ الْبَا كِيْنِ بَسْ كُفْتُ اِيْ بِرُودِ كَارْمَنِ كِه اَمَّ
 كِه بَزْ كَرِ بَسْتِ زِدِيْكَ تَوْفِيْقِ كِه اَزْ اَزْ خُودِ
 رُو يَانِ بَسْ كُفْتُ كِه اَمَّ ضَحِكِ زَرِ كَرِ بَسْتِ زِدِيْكَ
 تَوْفِيْقِ ضَحِكِ اَزْ اَزْ طَهْنِهْ كِه اَزْ كَنْدِهْ كَارْمَنِ اَرِ
 كِه اَشْتِقَانِ مَشْتَقَانِ كِه اَزْ شَوْقِ وَاشْتِيَا قِ
 حَمَالِ وَكَمَالِ حِفْزِ حَقِ بُوْدِ دُورِ وَفْتِ مَشَاهِدِ

گریه و وصل و عارفان در عین حال وصال و معر
 بود **ارغیز** این سخن در فهم هر کسی بدکار افتاده
 اکنون در بیابان جود آدمی بسیار خوش میشود
 و از دیده او آب میرود و در وازر میشود و از
 جهت کمال ضحک **ارغیز** این صفت خاصه
 حضرت سلطان لایب و اولیا که محبت محبوب
 بود همیشه روی نمود اما متواصل الحزن بود
 چه نویسم از تخریر و نیست که ضحک اثر نیاز و
 اثر نیاز و ضحک اثر جمال و چون جلال است
ارغیز کامل محقق را در عین وصال فراق بود
 و در عین فراق وصال و در عین ضحک رگام بود
 و در عین ضحک باشد که راک وصال بود همواره
 فراق بود و کسی که فراق بود همواره وصال بود
 تا شدت

تا شدت فراق نکشتی ذوق وصال بخش و ناز و
 وصال بخش شدت فراق نه بینی **ارغیز** کمالی
 تجربه در حجاز نکرده و ذوق وصال بخشیده
 و شدت فراق ندیده که در عین وصال چه فراق
 پیدا میشود و در عین فراق چه وصال پیدا می
ارغیز بسیار بزرگوار ایدم که در حالت سماع
 ایشان را بکلام بود و ضحک است **ارغیز**
 چند انرا لا یجمعان الا فی حالت السماع **ارغیز**
 در باب خاک میدان ایشان را هر چه سازد در قفا
 بقیه و ایام معنی دویم **ارغیز** زمان حق بسیار
 جلوه کرده چون خائفانه بخندند و خنده ایشان
 ما را خوش آید و چون را چنان بگریزند که ایشان
 ما را محبوب نماید **ارغیز** در خبر است که چون مؤمن

عارف بخندد کن او جهان ریخته شود که یک
 درخت درخشان **ارغیر** مؤمن خائف بخندد
 بزرگرم و لطف و مؤمن راجی نکرید مگر از قدر و مگر
 و مؤمن راجی ضایع و مؤمن خائف باکی درین
 ضحک از قناری و جباری باکی کرد و در عین
 از کرم و لطف ضایع شود که ایمان بین خوف
 و از جاء او را حاصل شود و به تحقیق پیوسته نم
 من فقلت یا رب انی توبت افضل عندک
 قال توبت المعصیین کفتم ای حضرت پرورد
 کدام توبه فاضل تر است نزدیک تو فرمود که توبه
 معصیان یعنی پاکان و بندگان **ارغیر** توبه به
 نوعیت توبه عام از گناه و کفر و شرک بود و توبه
 خاص از طلب توبه خوف عقاب و طلب سعادت و دفع
 شقاوت

شقاوت و دنیا او را واجب است عن النوا
 و الملبین بر عبادت و تکیه فضلا ای عزیز توبه
 مؤمن آنست که او امر بجای آورد اما ناجی حضرت
 حق را داند و از نجات عبادت تاویب واجب است
 از نواهی کند و اگر واقع شود خائف از حضرت حق
 شود و حمله حضرت حق داند نه کند و عصیان
 یعنی هلاکت از گناه نماند و منجی از ثواب **ارغیر**
 نه هلاکت اهل سنت و جماعت است که هلاکت
 و نجات اهل مشیت و ارادت حضرت حق داند
 من قبل قبل بلا علی و من رد رده بلا علی یعنی
 کارها حضرت حق معول بعثت نیست پس فاضل
 باید که از بندار عبادت تاویب و از هلاکت کن
 نیز که استعید من بعد فی بطن الله و التقی من شفقی

توبه بطریق اولیٰ عزیز توبه و اعتقاد و صدق بر علم
 و ارادت الله و مشیت الله کند باقی از همه تائب
 و توبه اخصل الخاص از شعور طاعت و عصیان بود
 و خودی و هستی و پندار باشد اگر وقتی خطره در
 ازین چیزها گذرد تا ایستد این توبه مقبول و افضل
 عند الله بود این توبه خاصه اخصل بنیای صلوة
 قبله و سلامه و اولیا و اخصل الخاص باشد فهم من
 فهم قلت یارب ائی عصمت افضل عندک قال
 عصمت التائبین پس کفتم ای پروردگار من که ام
 عصمت بهتر است ز تو ز نمود که پناه تا بیان
 ای عزیز نزدیک این فقر التوبه هو الرجوع عن کل
 شیئی سوائی الله تعالی یعنی توبه باز آمدن بود از
 جمیع اشیا که غیر خداست یعنی همه چسبنا و سیما
 و اسباب

و اسباب و آلات رجوع بحضرت حق نماید پس توبه
 که حقه کند و پسر خود را از جمیع سبب سلب بردارد
 و هیچ را در هر دو وجه شریک بحضرت حق نیارد
 پس پناه انجین تا بیان عند الله افضل بود یعنی
 این است که افضل پناه ز پروردگار پناه تا بیان
 یعنی پناه بشیئا و عاجزان و مستحیرانست که از پناه
 اعمال خود گذشته و از اعتقاد طاعت و چسبنا
 کسبت و بدرگاه من رسیده انجین پناه ز پروردگار
 افضل و بهتر است انجین پناه جوینده مرا خوشتر
 زرقن الله و انکم لله العصمة بمنه و کمال و کرمه
 قال عوث الاعظم لا یصل حب العلم عندی سبل
 مع العلم الا بعد انکاره لانه لو ترک العلم صار ملکاً
 شیطاناً ای عوث بزرگ نیست مرصوب علم

نزدیک من راه با علم مگر بعد انکار از این علم **ارغز**
 قول حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه العلم حجاب
 اکبر این را چند معنی است **اول** صاحب علم مغرور
 بعلم پس مغرور را بحضرت حق راه نبوده اما هرگز نیست
 سخن آگاه نبود معلوم ملکوت بغرور علم کار او
 یکی رسید و آن علیک لغنی الی یوم الدنیر و بر سبب
 چهار صد صدوق علم یاد داشت بغرور علم همه
 بر باد داد **دوم** همیشه صاحب علم در قیل قال باشد
 و تعلق از مان او را حال در راه حق محال بود **سوم**
 صاحب علم به وجود ثابت میکند عالم و علم و
 معلوم و راه بحضرت حق یک وجود ثابت و این
چهارم علم صفات است تا از مرتبه صفات در
 نگیرد و بر مرتبه ذات **زهد** **ارغز** العلم حجاب است
 الاکبر

الاکبر از این معنی که از صفت علم همه معلوم باشد
 آید اگر صفت علم ظاهر باشد بر هیچ مخلوقات
 با هر شکستی بس حجاب اکبر باشد فهم من فهم لانه
 لوترک العلم صار شیطانا زیرا که بدستی اگر کرد
 علم را میگرد و شیطان **نکته** اکنون در باب علم را
 و مر صاحب علم را بحضرت حق راه نیست اگر علم را
 ترک دهد میگرد و شیطان در کلام تناقض می آید
 بقدر افهام و فکر خویش تعین و توجیه کرد اکنون
 بشنود جواب **والله اعلم** **العلم** **العلم**
المجمل **فیه** علم نیکوست و جهل بدست بنده و غرور
 بر علم مر صاحب علم را بدست و مانع حضرت حق
 و اگر ترک کند یعنی بداند عمل نکند پس عاقل بود و شیطان
 باشد زیرا که ابله پس **اول** عالم بود بعد از این علم ترک

داد و بر علم عمل نکرد و عا شیطانی که شیطانی گشت
 اول فرمان اهل قبول و اتباع ایشان را که علم
 مغرور نکردند و از مرتبه صفات در گذرند بر مرتبه
 ذات رسیدند **دویم** ابله و تابع ویراست که
 علم را ترک دادند و عمل مطلق گذارشتند و شیوه
 آتشی و استکبار پیش آوردند شیطانی گشتند
جواب دوم مرصع علم را راه نیست یعنی
 چون خود را عالم دانند و نامستی بر زبان رانند
 از راه حق بعید بود و از وصول به نصیب بود
بیت دو در راه نیست اینجا یکی شود و دیگری
 اینجا آنگونی شود **غیر از** اگر علم را ترک کنند بگردان
 یعنی بگردان شود و بگردان کرد و از دور یکی و دور دیگری
 بود و چنانچه از متقدمان **منقول است** که مریدان
 شیطانی

بسر

شیطانی شود و پیر منافق نکرد و بجهت حق
 وصول نیاید یعنی مرید شیطانی صفت باید
 سلامت و دو جهان قبول کند اما با غیر نیز و از
 دو با یک پس از دو چنانچه لعنت و دو جهان از او
 کرد اما با غیر محبوب است و نکرد **نظم** می نفروشم
 کلیم می نفروشم که بفرودشیم بر پهن ماند دو شیم
ای عزیز چه نویسم از قاضی عین القضاات است
 بشنو که درین راه دو جوان با هم آمدند یکی
 حضرت احمد **علیه السلام** و **دویم** ابله که نام
 لعنت محبوب بخود کشید و آنچه بار چندی حضرت
 محمد **صلی الله علیه و آله** نسبت در دوزخ دارد و چنانچه
 بالغتی ابله صفت و باز دارد **نظم** بارب و
 زلف ببارم در هر چه باز دارد که شوخ در باری

شیوه دراز دارد **حضرت عیسیٰ القضا** بعد
 میفرماید که تو او را ابله خوانی اگر عالم زنت و ناز
 او بینی حیران و دانه که چه میگوید فبعتک لا عوم
اجمعین ای عزیز سلطان العارفین شیخ
 بایزید میفرماید که در اندیشه ابله صاحب
 که از نار بود قرار گیرد و کمال پذیرد **ای عزیز** عاشقی
 خودی بر آن کس کشته است باقی هم خود
 طلبند و معشوقی بر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 ثابت شدست و دیگر از خود بهانه **مصرع**
 مقصود چیست در تو با بهانه **ای عزیز** امام حسین
 خواجیه پس بصری میفرماید که ابله محکوم است
 که کاذب را از صادق جدا میبرد و الا نه
 داعی راه است مرص و قافرا فتم من فتم این
 که خیر

که تحریر افتاد و معذور دارند که محل اسرار بود
قال لایب الرب تعالی فمالت باری ما معنی
العشق قال لی ذوق قلبک عن سوائی کتب
 حضرت پروردگار را پس سوال کردم ای حضرت
 پروردگار من چه چیز است معنی عشق کشف یعنی
 عیش یکس بمن و نیکم دارد دل خود را از غیر من
ای عزیز محبوب و عاشق و اثنای آن بود که
 از غیر همت و راحت او نبود و حضرت حق بار
 و از غیر او بود بنابر که **العشق نار** تقع فی القلب
 تحرق ما سوی المحبوب یعنی عشق آتش است که
 واقع شود در دل میسوزد غیر آن مجبور یعنی
 غذای محبوب بند که محبوب بود و عیش و نیکم
 او باشد و قرار او بحال دوست بود و قرار از

بخود است باشد یا غوث اذ اعرفت ما هو
 فاعلم انك بالنعاء عن العشق لان العشق حجاب
 بین العاشق والمعشوق ای غوث چون شناخت
 نوحه هر عشق را بس بر تو لازم و واجب بفنا
 از عشق زیرا که عشق حجاب میان عاشق و معشوق
 ای عزیز ذکر این بالا ترک گذشت اما اندک باید نو
 که عبارت از ذات عاشق و معشوقی صفت می
 ست و اشتقاق عشق و معشوق از عشق است
 چون ذات فنا پذیرد و صفات نیز بر خیزد بعضی
 عشق و اوست است میان عشق و معشوق چون
 و اوست از میان بر خیزد عاشق و معشوق یکی گردد
 اگر عزیز ظهور واحدیت از وحدت است چون نام
 وحدت از میان بر خیزد و واحدیت احدیت شود
 واحد است

یا معبود یا مقصد
 یا مقصد یا مقصد
 یا مقصد یا مقصد
 یا مقصد یا مقصد

واحدیت احدیت کرد و فهم من فهم قال یا غوث
 الا عظم اذا اردت التوبة فعليك يا غوث
 الخطرات عن القلب **مفصل** الی ترکیب و احصایا
 من المستندین ای بزرگ جنبه خواهی تو بود را
 پس تو باد پرویز کردن خطره از دل بس بزرگ
 تو بر پی سوی پروردگار خویش صبر میکن و اگر صبر کنی
 بس از اهل استنزه باشی یعنی توبه نصوح آن
 باشد که مالا یعنی نفسان و شیطا در دل کند
 بلکه غیر حق را مدخل ندهد آنگاه اتصال بحضرت
 حق حاصل آید اگر عزیز حجاب این راه و پند این
 درگاه خطره است چون آن خطره از دل پرویز رود
 وصول بحق حاصل شود اگر عزیز توبه عاشقانه
 از غیر معشوق بود و اگر نعوذ بالله منها در دل

عاشق خطره غیر معشوق گذرد و خود را یکی از مجنونان
 شمرد و توبه عارفان از خود کرد و دویستی
 و بندار بود و از غیر حق بیزار بود و همیشه تقوی ظاهر
 او را کار بود و جز این توبه او را حاصل آید و بکار
 پیش روی نماید رِزْقَنَا اللَّهُ وَايَاكُمْ هَذَا التَّوْبَةُ
بِمَنْزِلَةِ كَمَالِهِ كَرِهَ بِالْغُوثِ الْأَعْظَمِ إِذَا ارْتَوَتْ
أَنْ تَدْخُلَ فِي جَوْمٍ فَلَا تَلْقُ بِأَلْمَلِكِ الْمَلَكُوتِ
وَالْأَبَا الْجَبْرُوتِ لِأَنَّ الْمَلِكِ شَيْطَانُ الْعَالَمِ
وَالْمَلَكُوتِ شَيْطَانُ الْعَارِفِ وَالْجَبْرُوتِ شَيْطَانُ
تَوَاقُفُ مَنْ رَضِيَ دَاعِيَةً مِنْهَا قَدْ وَجَّهَ
مَنْ أَلْمَسَ دِينَ أَيْ غُوثِ بَرْكَ حُجُوبِ بَخَوَاهِي
 درای در باب طحیم من بس التفات کنی تو
 ملک و ملکوت و نه جبروت زیرا که بدستی که
 ملک شیطانه

ملک شیطان عالم است و ملکوت شیطان
 عارف و جبروت شیطان واقف پس کسیکه
 راضی شود یکی ازین مراتب پس است نزدیک
 من از مجرمان و به نصیب ای رِزْقُ فَرَمَانِ
 علامت است این را بچند وجه شرح کنم
 الله تعالی یعنی بزرگان چهار منزل و مقام در راه
 سلوک این فرمودند ملک عبارت از عالم ظاهری
 و ملکوت عبارت از عالم ملامیک و جبروت
 عبارت از عالم ارواح یعنی ملک عبارت از عالم
 ظاهری که ثابت است و ملکوت عبارت از عالم
 ملامیک و جبروت عبارت از عالم معقول و هر چه
 در این عالم است لا اله الا الله یعنی ملک و ملکوت
 بیده ظاهر توان دید و جبروت را بطاهر و باطن

هم

توانی نیست اما آنچه درای این عالم است لایهوت
 از بصیرت ظاهر و بصارت باطن پروزیست از فهم
 و ادراک افردن **لَا تُدْرِكُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ**
يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ صفت وی هست **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** گفت و برت از غر
 ملک و ملکوت و جبروت این هر چه چایند تا ازین
 حجابها در مکرر ملاهوت ز پس ملک حجاب عالم
 و ملکوت حجاب عارف و جبروت حجاب واقفست
 و هر که یکی ازین حجابها را فاشی شد پس از محجوب
 محجوب گشت **ارغیر** ملک که شیطان عالم باشد
 ازین معنی که جوز عالم بر نعمت ظاهر مغرور گشت
 و بر تفاخر این جهان فخر کرده و بتماشای ارضی
 بهوش گشت و بعیش این جهان معیشت نمود
 اینها را

اینها را از آموشش کرد و قانع نعمت نماند
 و نعمت باقی را فراموشیست پس همین ملک
 شیطان وی گشت و ملکوت که شیطان عالم
 ازین معنی که جوز عارف بتماشای ملکوت محظوظ
 شد و نعمت این جهان مغرور گشت و بتماشای سعاد
 میل نمود پس ازین محجوب گشت و ملکوت شیطان
 وی شد و جبروت که شیطان واقف ازین معنی
 که چون واقف بتجلیات جبروت و بتماشای
 روحانی مقید گشت و مقصود خود پنداشت و
 محجوب و مطلوب خود شد پس ازین حال لازمی محجوب
 گشت زیرا که هر تو شخصی دیده و زبر را پادشاه
 پنداشت پس مقید بتماشای جبروت شد و جبروت
 شیطان وی گشت **ای عزیز** ملک مثال ازین

و ملکوت مثال صفه دجبروت مثال تحت
 یا ملک مثال تقدار و ملکوت مثال امر و جبروت
 مثال وزیر یعنی ضابطه مرد در تقدار یکی را بکنه
 یافت و بداند راضی گشت و یا مردی امر را بکنه
 شد و بداند خوش گشت و یا مرد در وزیر نایب گشت
 یا دشتا شد و حاکم و لایت گشت بدان
 تفاوض نمود و منفعت گشت و در خدمت و محبت
 و توجه بادشاہ تقصیر آورد و مقصود کلی بکنه
 مراتب داشته و مطلوب خود بحسب حکومت بکنه
 و از حضرت منعم و نعمت زود آمد چون حضرت
 بادشاہ مطلع بر احوال او گشت و او را در حبس
 بیکانه کان شمر و عالمان مرتبه تقدار میدادند
 و عارفان مرتبه امرائی و واقفان مرتبه وزیر
 دارند

دارند فهم من فهم المقصود نزدیک است بصیرت
 هر که مراتب علی براتبه فی زود آید و از اعلی
 ترقی بسور اسفل کند و در سما فی صراط مستقیم
 در آید **یا غوث الا عظم الجاهده** **یا غوث**
المتهدده و حیطان الوافقون من اراد
الحق فوال فی بحر المتهدده فلا یسئل له الا
یا المجاہده ای غوث بزرگ مجاہده در بای می باشد
 بت و حیطان و افغان پس بیکه بخوابد و در آید
 در بای می باشد به رست راه و بر امر مجاہد غر
والذین عاهدوا فینا لنمیدنهم یسئلن
 نیز عبارت از نیمه معنی است باینکه بکنه جدا کردند
 از بهر رضای پس تحقیق که یافتند راه می باشد
 ازین جهاد مراد ازین جهاد و جهاد اکبر است جهاد

اگر با نفس شیطان **ایجاد عدد و تکلفی**
من جنسک و النفس هی الفهم الا کبریات
 بدو است ای عزیز چون کار غالب قصد مال
 و جان کند جزو نفس شیطان غالب غارت
 دین بجان کند جهاد با نفس شیطان کار عارفان
 کامل و عاشقان صادق است و جهاد با کاروان
 کار مؤمنان و آخرت **بیت** با شیره مریدیت
 یک اندیشه کرده با نفس اگر برمی دانی که شطری
 اما شیطان و اشیان مجاهده که در دوپای خود است
 و واقف از خودی گذشته و از مجاهده کسب و با حق
 پیوسته حق گشته که **الصوتی هو الله** در زبانت
 لا روح آفریده که صوفیه نه است که مخلوق بود بلکه
 صوفیه است که غیر مخلوق بود **بیت** میگفت
 در بیان

در بیان رندی نعل دریده صوفیه خدا ندارد
 گوشت آفریده اگر با بی سول کند که چون مجاهده
 بچراغ شده بود پس شیطان و اشیان با شند
 شک موجه آید بر قد فهم جوانید نوشت و الله اعلم
 بالانصواب **ارغیز** مجاهده بر سه نوع است و شش
 نیز اکنون گوشه دار و بهوشش اشیان بشنوا اول مجاهده
 زاهد است که اجتناب از نواهی کند و زبان
 از ناگفتنی و کوشش از نا شنیدن و دست از نا
 گرفتن نگاه دارند و از قد ر و جباری حضرت
 حق ترسان و لرزان بودند و ما و مور حضرت حق
 باشند و ملا خطه نرکیه نفس مشهوره ایشان
 بود و درون که همیشه در ترکیه نفس بودند و مجاهده
 طالبان و عارفان است که همیشه در یاد حضرت

مولی باشد ایستاده و نشسته و غلبیده و غفلت
 بخود راه ندهند و حضرت حق را همیشه حاضر و ناظر
 در ظاهر و باطن غفلت کفر حقیقی بنده زنده است
 ه ه ه هر آنکو غافل از حق بگزینانست ه در اندم کافرت
 آماند نیست ه مبادا غافل شود پخته باشد و در
 اسلام بروی بسته باشد ه این ملا فطرت بد
 ایشانست در دنیا و این است همیشه در تصفیه
 دل کوشند **سپوم** مجاهده عاشقانه و وال است
 همیشه ایشان بقرارند و از غیر دوست بزارند
پیت بار بادهی قرار بار ه که به روح تو قرار
 گیریم ه ش ایشان از لذت گذشته و دل
 ایشان از حظوظ عقبی گسست و غذای روح
 ذکر مولی گشته نه کسی را با ایشان کاری نه ایشان
 با کسی

با کسی قرار را عشق جنون استی رقص نباشد
 العقل بندار استی ایشان بر کند عشق ناز
 تقع فی قلب تحرق ما بسوی المحبوب نقد وقت
 ایشان گشته در زبان نام یار بود و از غیر او
 بزار بود اینحال وقت مشامه ایشان باشد
 در دنیا زیرا که ایشان در تصفیه روح بودند ه ه ه
 مجاهده و افتخار آن خود زبان قلم نمکجو و بخرم
 بسجده زیرا که ایشان از کونین رسیده طرفه این
 بخود پند و چشم بغیر دوست نکشند **ارغیر**
 ایشان در نمکدانه حقیقت افشاده گشته است
 و چشم بر از ایشان گچو گشته در نیال اگر ایشان خود را بوند
 او را یابند و اگر او را بوند خود را یابند فهم من فهم
لم یبق لم یبق ریش شده و می ده دیگر از حیطان

این بود **رحم** **من** **الصف** **یا غوث** **الاعظم**
من **اختار** **المجاهدة** **لی** **لا یغیری** **قلمت** **هده**
 آید ای غوث بزرگ کسیکه اختیار کند مجاهده
 از برای من نه از برای غیر من یعنی ریاضت و مشقت
 برای محبت بهشت و دوزخ بنود از برای علو مراتب
 دینی و دنیاوی و نه از برای حصول کشف و کرامات
 پس او را هست مش هده من اگر خواهد یا نخواهد
 یعنی مش هده تو دوم مجاهده است **المجاهدة نور**
المشاهدة **ارغز** **دانه** **به نکت** **ست** **مراور** **است**
 مش هده من اگر خواهد و اگر نخواهد یعنی چایب میسر
 مولی و بنده همیشه کثافت و تعلیق بغیر است
 و دور و مجبور محبت از محبوب و در و بند است
 چون این موانع مجاهده مرتفع شود و مقصود حاصل
 گردد

گردد **ارغز** **مثلا** **در آینه** **که** **رو** **نمود** **دار** **نمیشود**
 از جهت بنده کی و کثافت آینه است و دوم تا
 توجه پسوی او جوهر صفای تمام آید و توفیق کمال
 روز نماید مش هده حاصل آید اگر خواهد و اگر نخواهد **یا غوث**
الاعظم **لا بد** **للطالین** **من** **المجاهدة** **کما لا بد**
من **مندی** **ای** **غوث** **بزرگ** **نیت** **چاره** **مطلوب** **را**
 از مجاهده چنانچه چاره نیت مرایت را از اوصاف
 من یعنی صفای مجاهده حاصل آید و جمال لازمی خود
 در ریاضت نماید **ست** **سعدی** **چایب** **ست** **تو**
 آینه صاف در زنگار خورده کی نماید جمال دوست
 از دل پرور کنم غم دنیا و آخرت و با خانه های
 رخت بود با خیال دوست **ارغز** **تا** **این** **کثافت**
 و بنده کی را بمصقل مجاهده و با تشنگی بر ندارد

و تعلقات و مهمات دینی و دنیاوی را مرتفع سازد
 و غبار بندارد و بی و خود را از جهرة دل نه اندازد
 صفا کمال حاصل نماید و جمال الله روی نماید **ارغز**
 چون طالع صادق را از مطلوب طایفه نیست هم چنان
 از جان فتنه هیراند فتنه و خور و خستن نیز طایفه نیست
بیت اگر تو بهر نمی بازی کجا بر نمی بالاه دلا این کوچه
 عشق است نباشد کوچه فالاه ایوان مراد نیست
ه آنجا بهر پس رسیده شود **ه** این شربت عاشق است
 خیره و خور و فکر چیده شود **قال یا غوث الاعظم**
ان احب العباد الى العبد الذي كان لولده
والوالد وقلبه فارغ عنهما ولا يحزن له نحو
يقوتهم فاذا بلغ العبد هذا المنزلة فهو عبيدي
لم يلبس ولم يولد ولم يكن له كفوا احد اف

غوث

غوث بزرگ بهرستی که محبوب بنده بهر سوی من
 بنده ایست که باشد مرا و را بهر ضرر و مادر و
 و دل آن بنده فارغ بود از اینست نه فکر اندوه بود
 مرا بنده را از فوت ایشان بهرگاه رسید بنده
 بدین منزلت است بنده من که ز زادش نیست
 از گشتی کسی از و ز زاد و نیست کفو مروی را بهر
ارغز دانکه در دین نکند بدیع است یعنی بنده نو
 صوفی بصفات من و متعلق است با خلاق من
 یعنی او خود را از همه تعلقات به تعلقی یافته
 و از لغبات به لغبت گشته و از همه پیوندها گشته
 و از همه تعزقات بجمع آمده و موصوف بصفات
 باشد این کنایه حضرت محبت است که نو محبوب
 از همه بنده کان **قال یا غوث الاعظم من لم يذق**

فناء الوالدین بحسب مودتی لم یجد لذة
الوحدانیت الفردانیت یعنی ای غوث بزرگ
 کسکه بخشید ذوق فناء والدین را از برای محبت
 و مودت ما یافت آنکه لذت نهایی و بکت را
ارغز شاید که از فناء والدین مراد آنست که
 اسم و رسم ایشان در کز و دو با ایشان هیچ
 شریک نیارد تا ذوق فردانیت حاصل آید مراد از
 فناء والدین بن دنیا هست که جمله مراد از دینی
 و دنیاوی را در باز دنیا فرد حقیقی گردد و ذوق
 حقیقی در نماید **ارغز** جمله رتبه در مرتبه دوی
 و شعور است که این مرتبه فناء است جز از غیرت
 خواستی و بقی و هر یک ذوالجلال و الاکرام همه
 ذوق در ذوق است و السلام **ارغز** معنی دویم
 آنست که

آنست که اصطلاح بزرگان از مرتبه غوث و قطبی
 مرتبه فردانیت برتر است یعنی تا این مراتب را
 طی نکند بر مرتبه فردانیت نرسد معنی ظاهر
 فناء والدین بالا که رتبه اما اند که در اینجا تا
 ویل کردم والله اعلم بالصواب قال یا غوث
الا عظیم اذا اردت ان تنظر الی فی محفل خیر
تلقب خویفا فارغاً عن سوای ای غوث
 بزرگ عزیز نخواهی که نظر کنی بسوی من در محفل
 رخت رنگین دل اند و همکین فارغ از غیر
ارغز زمان حق بسی بریز منوال است که
 طالب صادق و محب الشق جور نخواهد که جمال
 و کمال محبوب را به بند پس را باید که اهل
 دلی را طلب کند که او از شادی هر دو جهان

ریمده و از غیر من کل الوجوه بریده و با جمال
 دوست آرمیده چون در از دل نظر کند حضرت
 حق را بیند صحبت و خدمت او گزیند و بنظر
 او منظور شود و در دل او مقبول گردد و بیفتد
 او موصوف شود ذات این در ذات او بخون
 و صفات این در صفات او عالی گردد پس دل
 این دل او گردد و بر این بر او شود در انجمن
 دل جمال دوست عیان بود فهم من فهم من لم
 یصدق لم یصدق قلت یارب ما علم العلم قال
 یا عیون الاعظم علم العلم هو جمل عن العلم
 پس گفتیم ای حضرت پروردگار من چیست
 علم از این علم فرمود که ای عیون بزرگ آنست که
 از علم **الغیر** که کسوز در باب نکته پیر همه دانای
 خود را نادان

خود را نادان است چنانست تا طالب خود را نادان
 باز و از دست خلق و از وسوسه نفس
 می نیاید که **لا یكمل ایمان المرء حتی یقال له**
مجنون **دلا** مجنون صفت خود را خالص از قید
 عالم گزیده ره محراب محبت برود و درودی غنیمت
 و بهر دوستی که در شد آخود شمع است ه بخود گزینی
 دشمن مردم دوستی کم کن **دویم** بهشتغال ذکر و با
 بهشتراق فکر حضرت محبوب همه عالم را فرمودش
 باز و با مجنون جاهل گردد و خباثت بزرگی فرمود
بیت آنکه خوانده ام همه از یاد من رفت به الاصل
 دوست که تکرار میکنم **سوم** چون حضور پروردگار
 بدوست حاصل آید و جمال لا برای روی نماید همه
 مشک بر پستی برید علم جمل گردد **چهارم** العلم حجاب

الاکبر یعنی علم اہم صفات سبعیت جہا صفت
 در مرتبہ واحدیت پیدا آمدند علم و کشف و نور
 و شهود اگر چه در لفظ جہا رند اما مترادف ^{اند} المعنی
 در مرتبہ احدیت جہا مطلق بود کہ ملحوظ و مفہوم
 ازین صفات بسیج نبود اینجا بمعنی پوشش یعنی
 در مرتبہ احدیت بسیج صفات ظاہر نبود جزا ^{است}
 بواحدیت تنزل نمود باین صفات حجاب جہرہ
 ذات کثرت و اسم ذات بسیج صفات نہ صفت
 علم تقاضا معلوم کرد شور و طرب جہاں پیدا
 آمد اسم عین لغت بدل شد **بت** یک عین
 متفق کہ در و ذرہ بنودہ جز کثرت ظاہر او ہر غیباً
 آمدہ از بیغیہ بزرگان فرمودہ اند کہ **الذات**
تحتجب بالاسماء والاعمال تحتجب بالاعمال فہم فہم
 باغوث

قال باغوث الاعظم طوبی لعبد مایل قلبہ الی المجاہدہ
 وویل لعبد مایل قلبہ الی التسلو یعنی خوشی مرندہ
 را کہ میل دار بود دل از بندہ بسور مجاہدہ و ویل تنہ
 بندہ را کہ مایل بود دل از بندہ بسور شہوت
ای عزیز مجاہدہ بہ نوعیت کہ شرح آن بالا گذشت
 اکنون شرح شہوت کنیم کہ نیز بہ نوعیت یکی
 شہوت عام کہ بر خوردن و آشامیدن و کثرت
 مال و مال و جاہ و تفاخر و تمتع دنیوی بود **دوم**
 شہوت خاص کہ بر صوم و صلا و تفاخر و تکاثر بر
 ثواب آخرت باشد **سوم** شہوت اخلاصی الخاص کہ گرفت
 و کرات و علوم راتب قطعی و غوث و ولایت بوفیرا
 لکلام قل و دل و للعارف کفی الاثرہ قال باغوث
 الاعظم رأیت الرب ثم ہالت عن المعراج قال

هُوَ الْمَعْرَاجُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَوَاءٌ وَكُلُّ الْعُرُوجِ مَارِغٌ
 الْبَصَرُ مَا طَعَنِي كَفْتُ لَمْ يَخُوتْ بَرَكٌ كَدِيمٌ يَرُدُّ
 رَاوِعُضٌ كَرْدَمٌ بِحُفْرَتِ اَوَاوِزِ مَعْرَاجِ زَمَانِ شَدَّ كَهْ
 مَعْرَاجِ عُرُوجِ حَبِيبَتِ اَزْهَرِ حُزْنِ غَيْرِ مَنْ وَكُلِّ عُرُوجِ
 مَارِغِ الْبَصَرِ مَا طَعَنِي بِتِ **اَرْخِزْ** عُرُوجِ عِبَارَتِ
 اَزْ رَفْعِ بِلَالِ اَسْتِ وَنَزَلِ عِبَارَتِ اَزْ زَوَارِدِ
 مَا طَالِبِ دَقِ وَعَاشِقِ كُلِّ اَزْهَرِ حُزْنِ عُرُوجِ نَكْنَهْ
 بَا عَلِيَّ الْاَعْلَى زَرْبِ اَنِي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّهِ اَزْ عُرُوجِ
اَرْخِزْ نَوْبِ نَوْبِ كَمْ سَخْنِ بَسِ غَامِضِ بَتِ اَمَّا بَشَوِ
 تَا بِهْ نَوْبِ نَشْدَا مَابِدَا اَنَكْ عُرُوجِ حَنْدِ قِسْمِ عُرُوجِ
 خَاصِ اَزْ مَلَكُوتِ تَا جَبَرُوتِ بِتِ وَعُرُوجِ اَخْصَلِ
 لَخَاصِ اَزْ جَبَرُوتِ تَا لَاهُوتِ بِتِ وَعُرُوجِ عَمَامِ اَزْ
 صِفَاتِ ذَمِيمِ بِسُورِ صِفَاتِ حَبِيبِ بُوْدِ وَعُرُوجِ
 خَاصِ اَزْ حَبِيبِ

٢٥
 خَاصِ اَزْ حَبِيبِ بِسُورِ صِفَاتِ رُوْحَانِ بَعْنِي شَوْقِ
 وَذَوْقِ وَحُبِّتِ وَعُشْقِ بِتِ وَعُرُوجِ اَخْصَلِ مَنْ
 اَزْ صِفَاتِ رُوْحَانِ بِسُورِ صِفَاتِ رَحْمَانِ بُوْدِ
 لَمْ يَنْصَفْ وَكُلِّ عُرُوجِ مَارِغِ الْبَصَرِ مَا طَعَنِي
 كَهْ اِيْنِ صِفَتِ مَحْبُوبِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ كَهْ هَرِ حَبِيبِ
 عُرُوجِ كَرْدَنْدِ وَهَرِ حُزْنِ حُفْرَتِ اَوَاوِزِ نَشْدِ
 اَلْتَفَاتِ نَفْرُودِنْدِ حَنْدِ اَسْمِ عُرُوجِ نَمُودِنْدِ اَزْ
 شُكْرِ عُرُوجِ اِيْمِ عُرُوجِ نَمُودَانِ اِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى
 بِدَوِستِ حُزْنِ قَلَمِ بِدُنْيَا رَسِيدِ اَزْ خُزْرِ بَارِ مَانْدِ
 اَعْلَمِ بِالْقُتُوبِ **بَا عُرُوتِ الْاَعْظَمِ لَا مَعْرَاجِ لَمْ يَنْصَفْ**
لَا صَلَوةَ لَهُ وَلا حُرْمَ عَنِ الصَّلَوةِ وَهُوَ الْمَعْرَاجُ
عَنِ الْمَعْرَاجِ حَنْدِ اِيْمِ غُوثِ بَرَكِ نَسَبِ مَعْرَاجِ
 مَرْكَبِ كِي نَبَاتِ نَازِ مَرَاوِ كَسِي كَهْ حُرْمِ كَرْدَنْدِ

اورا از نماز محروم کرده شد از معراج **بپورین** **ارغز**
 الصلوات معراج المؤمنین زمان صاحب
 شریعت که نماز معراج مؤمنین **ارغز** در نماز عروج
 عام خاص و افضل الخاص را که عام عروج از کمارها پیش
 لا یعنی بود از حدت و نجاست ظاهر باشد و فعال
 عروج از فطرات نفا و شیطانه بود و از خبیث
 نجاست باطنی باشد و افضل الخاص را عروج از خود
 و خود را هستی بود و از شعور و پندار روحی و برک
 باشد المقصود نماز جامع قرآن و تسبیح و درود
 و دعا و مراقبه و حضور است **ارغز** این آن نماز است
 در وقت نماز جوش دل حضرت سلطان الالبینا
 پس کرده شنیده میشد المصلحینا جی ربّه سبحان
 بزرگی نماز جوییم نماز شعور بخویش نبود و نماز
 بیکان

بیکان کشیدند خبر از در و عالم ندانسته قول است
 لم اعبد رباً ولم اراه **ارغز** نماز عام شریعتی است که
 روی بقصد ظاهر آید و دل بحضور باطن کارند
 و از جب است هیچ التفات ندارند اما از نش
 حضرت حق هیچ خبر ندارند و نماز افضل الخاص
 حقیقی آن بود که چشم بر جمال دوست دارند
 و خود را در میان ندارند و شعور خودی و هستی
 هیچ ندارند و سجود خود یکی ندارند
 اللهم ارزقنی هذه الصلوة بحق محمد و آله
 اجمعین الطین الطاهرین رحمتک ما ارحم الراحمین
 تمت ارباب الشریف الغوثیه در بیان
 داشت اول صاحبنا طم کوید بصدیقا
 شش نهم از اول روز کاره و ایما هستند

عالی زین عدد و بنود **چهارم** سبب ابطال جعل ابدال
 سیاحت هفت **پنج** او تا دیت اقطاب
 غوث دان **چهارم** معلوم میشود که در **پنج** حال
 از سبب پنجاه **شش** تن که نباشند و در بعضی
 اوقات زیاده از **پنجاه** باشند مرتبه اول
 سبب تن اند که عرف از باب سلوک ایشان را
 ابطال گویند طریق هواد و هوای باطل است
 باشند و مرتبه دوم **چهارم** تن اند که ایشان را ابدال
 گویند تبدیل اخلاق و مبدء مجیده کرده باشند
مرتبه سوم هفت تن اند که ایشان را **پنج**
 گویند بعضی از ایشان در **پنج** جهت بکار
 سازی خلق بمقتضای ارادت حق مشغول
 اند و ازین سبب **چهارم** هفت تن که ذکر کرده
 هیچ کدام را

هیچ کدام را درجه ارشاد نیست و باقی **پنج** تن
 دیگر که اهل ارشادند حقیقت ایشان در تحت
 تجلیات ذاتیه و صفاتیه و اسمائیه ناچیزند
 و حضرت و اواب **چهارم** جو و تکمیل ناقصان جهت
 تکمیل داده و مراتب ایشان را نیز تفاوت داده
پنج تن که ایشان را او تا دند و **پنج** دیگر اقطاب
 قطب گویند و یکی دیگر را غوث گویند که جانشین
 حضرت رسول اند و در حقیقت بواسطه از حضرت
 عزت فیض گیرنده اند و خلق عالم بواسطه او طلب
 فیض میکنند مرتبه ولایت چهارست **صغری**
 و واسطی و کبری و عظمی یعنی **پنج** است و میان
 بلند و بلندتر و هر کدام از این مراتب **پنج** است
 و بواسطه و نهایت پس مقامات ولایت دوازده

باشد در بدایت صغر جمیع مؤمنان از اول
 و در وسط آن صلحاً مؤمنان از اول و آن
 پس صد تن اند ابطال حساب نهایت صغر آن
 و او تا در نهایت و وسطی اند و اقطاب سر مقام
 را بدایت کبری است و قطب الاقطاب صاحب کبری
 و غوث را نهایت مقام کبری و بدایت عظمی
 مقام خلفاء را شدین صحابه عظام صاحب بوده
 فاما هر یک در صفت خاصه کمال داشته اند و وسط
 و نهایت عظمی نصیب حضرت ربالت صلوات
 علیه وسلم اند و الله اعلم بالصواب گفته
 اند که عالم بوجود در حال الغیب قائم است و نیز گفته
 اند که باران زبانت در زمین می آید و بسبب
 ایشان آدمی را خدای تعالی روز میبرد
 ایشان

ایشان را از روی زمین دفع میشود در صحیح
 آورده است که ابدال قومی اند از صالحان
 خالی نیست دنیا از بندگان الهی و هر یک که
 بمیرد یکی از این جماعت خدای تعالی بجای او دیگر را
 بماند در حدیث آمده است که هیچ وقتی نیست
 از چهار صد مرد ابدال خالی نباشد و درین چهار
 اصل او تا در بعضی معنای زمین نباشد خداوند
 تعالی کوه باران بخیزد و گفته که **والحی**
اوتاد اگر کوه ها نباشد زمین آرام و قرار
 و اگر این او تا نباشد از شومی معصیت عالم
 عالم و برانگشتی و ازین اصل و چهار لقب اند
 و ازین یکی قطب و سلامتی کاوان در برکت
 مؤمنان است و سلامتی عامه مؤمنان در برکت

ابدال است و سلامتی ابدال در برکت اوتاد است
 و سلامتی اوتاد در برکت نقب است و سلامتی
 نقب در برکت قطب است چون قطب میرد از اوتاد
 بجای او آرند و چون از اوتاد میرد از ابدال
 بجای او آرند و چون از رجال الغیب کسی نماند
 قائم شود و هر جای که را منتهی پیش آید باواز
 بلند گوید یا عباد الله اخیسونا یعنی ای بنده
 کاین خدا بار دهد او را باری دهند و او که
 ایشان در پیرند و فیض دهد و همه عالم را پرند
 و بعد از بر نقب هفت تن اند که نام ایشان زرقا
 و نقب و نجب و ابدال و اوتاد و غوث و قطب
 و هر غار باشد و در مکه معظمه یا قطب میگذارند
 و هر که را منتهی پیش آید غار باشد و بر خیزد و در جای
 ایشان کند

همیشه

ایشان کند و گویند که اسلام علیکم یا رجال الغیب ^{واج}
 المقدسة اخیسونا و بقوة و الطرود بنظره با
 الطر قصدت الیه رقب یا نقب یا نجب یا ابدال
 یا اوتاد یا غوث یا قطب اخیسونا بقوة بحرم
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و هفت قدم بجانب
 ایشان نهند و فاتحه و اخلاص و صلوة بخوانند
 باین نوع که اللهم صلی علی محمد علی النبی محمد
 و النجوم فی السموات و بعد و الطافک علی محمد
 بعد از آن همه خود مشغول شود و بداند که رجال الغیب
 در هر روز یک عالم میخوانند بود باین چای که
 نزدیک کعبه شرفان و کالح جانب ایشان
 و بی کج ل شمال اندر و بی کج ل جنوب
 بی زک تو نیزب دان ^{تند} بی کج ل جنوب

حضرت شیخ ابوالقاسم اگر کانه قدس الله
سره العیز حضرت شیخ ابوالعلی فارمدی قدس
الله سره العیز حضرت خواجہ ابویوسف
امداد قدس الله سره العیز حضرت خواجہ
عبدالحالی غجدوانی قدس الله سره العیز
حضرت خواجہ عارف بیکری قدس الله
سره العیز حضرت خواجہ محمود انجیرغندی
قدس الله سره العیز حضرت خواجہ عزرائیلم
علی راسنی قدس الله سره العیز حضرت
خواجہ محمد بابای شهابی قدس الله سره العیز
حضرت سید امیر کلال قدس الله سره العیز
حضرت خواجہ بهاء الدین نقشبند قدس الله
سره العیز حضرت خواجہ علاء الدین و الدین

عطار

عطار قدس الله سره العیز حضرت مولانا یعقوب
جوخی قدس الله سره العیز حضرت خواجہ احوار
قدس الله سره العیز حضرت مولانا محمد قاضی
قدس الله سره العیز حضرت تخدم عظیم بادشاه
قدس الله سره العیز حضرت خواجہ
محمد امین ملقب بایشان قدس الله سره العیز
حضرت خواجہ محمد یوسف خواجیم بادشاه
قدس الله سره العیز حضرت خواجہ هدایت الله
خواجیم بادشاه ملقب بخواجہ آفاق قدس الله
سره العیز حضرت سرد فز اول و بهر علقه
اصفیا اعنی حضرت خواجیم بادشاه قدس الله
سره العیز حضرت ایشان بابا فاک قدس الله
سره العیز حضرت ایشان آدینه بای صوفی

قدیس الله سهره العزیز ۵ چونکه دار و میان جان
بسکن ۵ از ادب نیست نام او بردن ۵
مناجات بدرگاه قاضی الحاکم و رافع
الدرجات الهی اجد صمدا ملکا بادشاهان
نفس طوطی مارا بنکر فاذکر و هت ذکر اکثر الکوا
کردان الهی شوش مارا از استماع بهماع و آذوا
القرآن فاستمع له شنوا کردان الهی دیده مارا
بنظر فانظر و الی آثار رحمت الله بینا کردان
الهی ضمیمه سینه مارا از و سوا پس خفا پس الذر
بوسه پس فی مدد و التماس امین کردان
الهی دل مارا که بود اعظم نور و لایت سلطان
ایمانت از بادشاه او لک کتب فی قلوبم
الایمان خالی نکردانی الهی دیت مارا از گرفتن
نقمه حرم

۲۷
نقمه حرم و لاتا و کلو اموالکم بیکم بالباطل
از باطلی نکه دار الهی بای مارا بطریق تحقیق
انکم قدم صدیق عند ربکم ثابت قدم کردان
الهی شهرت اسلام مارا از بادشاه فایده
ان الملکوک اذ دخلوا قریة فجدوا بها از فایده
نگهداری الهی شکر اسلام مارا باین آیت فیه
قلیلة غلبت فیه کثیرة باذن الله نصرت
بان کردان الهی عالمان دین مارا بمنزل رب
انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین
در پابنده کردان الهی فرزندان جمیع مسلمانان
در مکتب علم الرحمن علم القرآن بتعلیم علم قرآن
بفضل و کرم خود مشرف کردان الهی بهمارا از
اهل اسلام مارا از دار و خانه و نشر زمین

القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين شرب
صحت بخت **التي** كن هانم جميع بنده كان
خود را و امثالان محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم را در آن عت ویت بتلقین ان الله
یغفر الذنوب جمیعاً آمرزیده کردانی یا اله العا
لین و یا قیوم صریح بر همت کار محمد و ارحم الراحمین
فاتحه بعد از نماز این است از بار
خشنودی و رضای حضرت حق سبحان و تعالی
جل جلاله و عظم تواله و لا اله غیره و بار و اراج
جمیع الانبیاء و المرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین بتخصیص بروج پاک و فتوح
فیض بخش فیض آنا حضرت رب الت
بناه صلی الله علیه وسلم و بار و اراج چهار بار
عظما کرام

88
عظما کرام تبع تابعین ائمه دین خلفاء راشدين
شهداء صالحین رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و بار و اراج جمیع المؤمنین
و المؤمنات و المرسلین و المرسلات
قبولی طاعت برآمدن حاجات حل مشکلات
التي هر که مقصد است طلبی است برآورده
خیر کردانی برایی بریکه رضای تو در آن راه
باشد اجتناب از معصیت کرامت و مایه
شرمندة این دنیا آن دنیا نکردانی با ایله
بر و با ایله بر انکیرانی بطفیل جمعیت فاتحه
بخوانم **مناجات بعد از تلاوت قرآن این است**
اللهم صل على محمد و على آل محمد و بارک
وسلم علیهم اللهم اهدنا بهدایت القرآن

وَأَرْفَعُ دَرَجَاتِنَا بِفَضِيلَتِ الْقُرْآنِ وَاقْضِ
 حَاجَاتِنَا بِحَرَمِ الْقُرْآنِ وَكُفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا
 بِتِلَاوَتِ الْقُرْآنِ فِي الدَّارِ الْخَالِدَةِ
 اجْعَلِ الْقُرْآنَ لَنَا فِي الدُّنْيَا قُرْبَانًا وَفِي الْآخِرَةِ
 مَوْجِبًا وَفِي الْقِيَامَةِ شَفِيعًا وَعَلَى
 الْعَرْشَاتِ صَاحِبًا وَفِي الْمِيزَانِ ثِقِيلًا
 وَعَلَى الصِّرَاطِ ذَلِيلًا وَعَلَى النَّارِ سِرًّا
 وَحِجَابًا **اللَّهُمَّ** مَا كَانَ مَثَلِي تِلَاوَةِ
 الْقُرْآنِ مِنْ ضَلَاءٍ أَوْ زَيْبَانٍ أَوْ زِيَادَةٍ
 أَوْ نَقْصَانٍ أَوْ تَغْيِيرٍ كَلِمَةٍ أَوْ تَغْيِيرٍ حَرْفٍ أَوْ تَغْيِيرٍ
 أَوْ تَغْيِيرٍ أَوْ مِدَّةٍ أَوْ تَشْدِيدٍ أَوْ عَفْوَ غَلْطٍ
 أَوْ سَهْوٍ أَوْ إِذْغَامٍ أَوْ تَنْوِينٍ أَوْ فَتْحَةٍ أَوْ ضَمَّةٍ
 أَوْ كَسْرَةٍ وَاعْفِ عَنَّا يَا اللَّهُ فَاعْفِرْ لَنَا يَا رَبَّنَا
 وَتَجَاوِزْ

وَتَجَاوِزْ عَنَّا يَا سَيِّدًا وَلَا تَوَاخُذْنَا بِالْفَقِيرِ

يَا مَوْلَى وَمَوْلَى اللَّهِ عَلَى خَيْرِ مَقْلَقَةٍ

مُحَمَّدٌ وَآلِهِ وَهَجَرَهُ جَمِيعِينَ بِكَرَامَتِهِ

الْأَحْمَدِينَ تَمَّتِ الْكِتَابُ

بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ آمِينَ

يَا فِتْرَةَ الْبَرْزِ

شَرْفِيَّةِ الْغَوْثِ

عَلَى يَدِ كَثِيرِ الْأَوْلِيَاءِ

سَيِّدِ الْوَسِيَّةِ

وَأَزْوَاجِهِ

وَأَوْلَادِهِ

وَأَوْلَادِهِ

وَأَوْلَادِهِ

وَأَوْلَادِهِ

وَأَوْلَادِهِ

عَلَى يَدِ كَثِيرِ الْأَوْلِيَاءِ

سَيِّدِ الْوَسِيَّةِ

وَأَزْوَاجِهِ

وَأَوْلَادِهِ

وَأَوْلَادِهِ

وَأَوْلَادِهِ

وَأَوْلَادِهِ

وَأَوْلَادِهِ

ابرو است بجهت کجای که می کشد
 چشمش زانجا که می کشد
 بهر یک دست بر سر خوار افتد
 بخوابد بر سر که می کشد
 چشمش زانجا که می کشد
 بهر یک دست بر سر خوار افتد
 بخوابد بر سر که می کشد
 بهر یک دست بر سر خوار افتد
 بخوابد بر سر که می کشد
 بهر یک دست بر سر خوار افتد
 بخوابد بر سر که می کشد

ابرو است بجهت کجای که می کشد
 چشمش زانجا که می کشد
 بهر یک دست بر سر خوار افتد
 بخوابد بر سر که می کشد
 چشمش زانجا که می کشد
 بهر یک دست بر سر خوار افتد
 بخوابد بر سر که می کشد
 بهر یک دست بر سر خوار افتد
 بخوابد بر سر که می کشد
 بهر یک دست بر سر خوار افتد
 بخوابد بر سر که می کشد

بغایتی